

جلد اول ارنگ ب اول ناسخ التواریخ

از اسب فرو و شده زمین بوسید و او را تحت فراوان فرستاد و رستم فرمود که ای پران تو بکنند
 یکنوی کرده و دل من با تو اندر مراست اگر بخوای این فتنه را فرو نشانی و جمعی کشیر را مرخص کنی
 و دمار نری کشندگان سپاهش را دست بسته نزد من فرست تا این لشکر را برداشته به نشین خود
 باز شوم پران جیتی کرد و گفت اینجا رجز بستوری افراسیاب راست نشو و اگر رخصت می این
 راز با او در میان بنسم و او را بدین بدارم یا یکبار همه مردم هر دو کشور را از خوزیری فراغت جویند
 بدین حلیت از دست رستم بیرون شد و بمیان لشکرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت
 که این دو پسر دستمانست جنگ او بر کس آسان نیست مینک و املک ملک چن و ششکل پادشاه
 هند و دیگر بزرگان او را دل دادند و گفتند رستم جز بکین نیست با او با بنوه جنگ در اندازیم و خاک
 بر باد دهیم این بخت و صبحی ه صف بر کشید پادشاه چن در قلع لشکر با ستاد و ششکل در پیش
 صف بجا گرفت از نیروی لشکر ایران بجهند و رستم رخس بر جهانده بمیدان آمد و دو لشکر بزرگ
 در جوش و خروش آمدند و کار گیر و دار بالا گرفت سخت رستم بوی ششکل تا ختن کرد و او را
 از پیش برداشت آنگاه بر میینه عبور کرد و سه سواره را که یکی از خویشان کاموس بود و بخت و بمنه
 لشکر را در هم شکست و از آنجانب بوی میره تا ختن و که باز را با شیخ بگذر اسید و مردم میره
 نیز شسته شدند آنگاه آهنگ قلع کرد و لشکریان بگردیده با او بجنگ درآمدند و هتقن از کشته
 ایشان همی پشته کرد و راه برید تا با مینک و املک پادشاه چن نزدیک شد و بجانب او حمله
 برد و مینک و املک چون بر حمله رستم نظار کردند و صولت و سورت او را مشاهده
 نمودند در کشت نیار و در دوزخ بر تافت که از پیش او بگریزد و هتقن چون شیر خرو شدن
 بپوشید و کند انکده ملک چن را به بند آورد و بجانب خود کشید و از پشت پل برآمد
 و ایران ایران بر روی تا ختن و او را گرفته و بسته بشکرگاه آورد و رستم چنان دست
 از جنگ باز نداشت و تا شامگاه مرد می کشت و اسیر میکرد چندانکه نمی از ان همه لشکر
 بجای نماند چون روز پنجاه کشت و سپاه فتح کرده و غنچه دیده بشکرگاه خویش شد و پران از آنکه
 با مردان خویش گفت که دیگر با نیست فتح در خیر بکانه نشستن با و بجهیز شدن است و بفرموده اموال
 و اشغال و جنبه و خراگاه را بجای که داشته میش بر نشاند و بجانب ترکستان بگریختند و بعد از
 رستم از حال آگهی یافت و بفرموده تا هر زرو مال که باز مانده بود و فرا بسم کرد و نزدیک
 بشکریان به بخشید و نیمه دیگر را با تخت و پل ملک چن بفریز و سپه و تا بنزد و بکنند و بر و صورت
 و قیام را نیز محسوسه و من دارد و خود با سپاه در همان لشکرگاه بنشست و فریز را بتجیل تمام آن
 مژده بجزشت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیش کشد و رانید و بکینه و نهایت شاد خاطر کشت
 و نامه بر رستم نگارش داد و همه با فریز و زباز فرستاد و حکم داد که هتقن سپاه برداشته بوسه
 افراسیاب تا ختن کند و کین سپاهش با زباید فریز و زمین خدمت بوسید و مراجعت کرد

ششکل

ادری
بکری

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

در ستم را از حکم پادشاه آگاه ساخت بی توانی کوسس نزد کوچ داد و بر هر زمین که عبور کرد و ایران ساخت کوهر گریافت از پای در انداخت این خبر با فراسیاب بر دند که روزی چند بر گذرد که رستم پلتن چون سیل خانه کن از راه برسد و خاک این مملکت را بر باد داد پادشاه ترکستان از هر جانب کس بگرد کردن سپاه فرستاد و درین وقت دامنک و امانک پسر جنگ دامنک که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از پدر سلطنت چمن داشت افراسیاب نامه فریبنده بدست رسول تند سیر بدی ادا افتاد داشت و از دیواری جست چون خبر با ملک چمن رسید فرمان داد تا فولاد و مد که بجهت حدود و دشواری مملکت مامور بود و در حضرت دامنک و امانک رقت سپاه لاری داشت با عانت افراسیاب به پای فرزند از حوصله حساب بتوران زمین شده با خدمت پادشاه ترکان پوست و افراسیاب عرض سپاه داد با لشکری نامحدود و با استقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر رستم صیبت راست کرد و جنگ به پوست و چند آنکه در خور رسیدی او بود مردانه بجوشید و حلقی بسیار گشته شد هم با طغیان ایرانیان افتاد چنانکه افراسیاب سلاست نفس را بر جای ملک و مال اختیار کرد و در میدان جنگ عمان باز کشیده چون باد صرصر از پیش بگر سخت فرزند بر دمنده و شیده و دیگر خاصکان و خویشانش نیز لشکر را بجای گذاشته از دنبال او بشتافتند لشکریان چون چنان دیدند آلات حرب بر میختند و از تهن امان طلبیدند رستم فرمود تا جنگجویان دست از بکشتن برداشتند و ایشان را ازینهار دادند آگاه اموال آنجا هست را از لال و مغال و طریف و تالده برگرفت و در بلاد ترکستان هر جا عبور کرد و هر زرو و جو همه که یافت بخیطه تصرف آورد و حصار را حمل کرده بدرگاه کجسر رسانید و خاطر پادشاه را چون کلشن فرودس شاد و خرم ساخت اما از آنسوی افراسیاب بچند مدت در حدود چمن و اراضی مملکت دامنک و امانک روز شش روز تا خبر مراجعت رستم بدو رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته بار ارضی ترکستان شافت و دیگر باره تاج و تخت را باقبال بخت بیاراست و همه روز در اندیشه میبود که ساز کار خویش کرده از ایران این انتقام باز جوید اما کجسر و از رزم افراسیاب فراغت یافت و از غلبه بر مملکت توران خرم گشت خرم تنیز مملکت فرق دیوان فرمود چه آن مملکت را کار بر خاک طوایف میرفت و پادشاهی که بر تامت آن ملک بمران باشد نبود لا جرم تمام را با سپاه بی خور جنگ بدینجا نبیا مور ساخت و از آنکه خط حدود دشواری مملکت بابل بادی جالت بود باز نام همدست نمود و درین وقت اوّل مراد داغ پسر بختگر که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پادشاهی بابل داشت چون تمام بازگشت و دران به پوست و تنیز لشکر فرمود اوّل مراد داغ سخت بر اسناک شد و بخدمت مصافات و خضوع پیش شد و کس

تختگاه

تختگاه

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

نیز در نام فرستاد و نسبت بکینه و اظهار فروتنی و انقیاد نمود و نامه نیز بخارشش داد و ماتحت و
 بدایا بدرگاه کینه فرستاد و همانا ازین رویت که بعضی از موزنین بختصر را از جانب ملک ایران
 دانسته اند که سخرابی پت المقدس مامور شد بکه رهاشش و اتد علی ابجور نام با سپاه خویش عزیمت
 یونان نمود اگر چه در سخت فرمان یک فرمانگذار نبودند لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا
 داشتند درین وقت که لشکر ایران بر سید مردم آن مملکت بجای هم پشت شده در خط و عراست
 خویش مشغول گشته و چندان پامی سخت کردند که رهاشش بدیشان دست نیافت اما مملکت ماکا و دینه
 که یونانیش بر طرف جنوب و اقصی نیز زمینی بود که یکصد و پنجاه میل از طرف طول مسافت داشت
 آن ملک را نیز هرگز ملکی مستقل نبود جز اینکه چون یکصد و پست و دو سال از زمان جلوس کبادوس
 بگذشت یکی از بزرگان ماکا و دینه که قرانس نام داشت رایت استبداد بر افراخت و آن ملک را
 مستخر داشت و سه سال در تامت ماکا و دینه پادشاهی کرد و سپس از دی نیز هرگز سلطان
 بامکان نداشتند درین هنگام که رهاشش از تسخیر یونان بایوس کشت عیان عزیمت بطرف
 ماکا و دینه معطوف داشت و آن مملکت را بخیطه تصرف در آورده رحمت و لشکری را
 مطیع فرمان کینه کرد و حاکمی برایشان منصوب داشت و مردم ماکا و دینه همواره
 فرمان بردار ملوک ایران بودند چون مدتی بر این بگذشت مردی که او را بطیس می گفتند از میان
 سرب کشید و سر از طاعت ملوک ایران بر تافت مردم آن مملکت نیز حکم او را کردند نهادند
 و رای او را متابعت کردند تا زمان آیش طیس و او را که ذکر آن در جای خود خواهد شد
 کار بدینگونه بود مع القصد رهاشش بعد از فتح ماکا و دینه مراجعت کرده با خدمت
 کینه و پیوست و از احسان و افضال ملکی بهره ور گشت اما از آن سوی افراسیاب
 چنانکه گفتیم همواره غمزه فرصت می بود که وقتی آن نیز و بهم کند که جنگ کینه و ساخته
 آید از قضا کار چنان افتاد که این مدعا با حصول معتد و ن کشت و آن چنان بود
 که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصه کادوسس مرقوم افتاد فرزندی
 بود که برز و نام داشت و مادر برز و چون از او لاد بزرگرا ن و کشا و زران بود که شبی
 از قضا سهراب نزو داد شد و بیک هموایی عا طه کشت چون خبر قتل شوهر شنید هم
 کرد چون پسرش بزرگ شود از شربت پدر نوشش کند لاجرم نام و نسب پدر را
 از برز و پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و عراشت می گاشت و چون برز و
 در خانه و هتاهان متولد شده بود بهسم بخوی ایشان زیست می کرد و آنجا که بخت
 رسد و بلوغ رسید و برز و باز و مطهر کرد و خبر نزو رسیدی و تنه و رسد او را با
 افراسیاب بردند که جوانی کث و زر را و ده و ده توران زمین باو دید که پست ازیر
 شیر بر کشد و پیل را با سهراب در هم شکند آنکس که رستم دستان را در میدان پهل گشته جزوی

و فتح بعد از سقوط آدم تا هجرت

تواند بود و افراسیاب خلیفم سرور گشت و کس بطلب وی فرستاده تا او را باز رومال بفرستند و بدرگاه آورده چندانکه
 مادر برز و فرزند را منع کرد و از بیم طاقت او بنالید و بنیاد و بطبع اسب و جامه در انجمن افراسیاب حاضر گشت پادشاه
 ترکان از غنای بالا و فراخی برود و شش او در شکفتی رفت و گفت تا اکنون از ترکستان مریدی بدین تداوری برخواسته
 و فرمود او را تربیت کردند و دروش جنگ بیگویی خوشه نگاه افراسیاب او را معرض امتحان بیرون کرده سرآمد انبانی
 روزگار شش یافت پس بادل قوی و عزم راسخ ساز لشکر داده عزیت ایران فرمود از نیوی چون کخیس و انجمنش و افراسیاب
 انگی یافت سپاهی بی مربر آورد و با استقبال جنگ بیرون شافت و از دارالملکت پنج تا غارتان بشتاب تمام رفت
 و افراسیاب نیز بر سید هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بسیار سخت گشت کس برزد و بود که اسب
 برانگشت و میدان آمد و مرد طلبید طلوس و فریز را ز پیش روی لشکر نیز بدری برانگشت و با اهر و انجمنش و کهن این هر دو هم
 برز و بودند چه بیک تا فتن هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته برز و افراسیاب بر دو انز و ز را تا آفتاب بفر
 شد مردان جانبین با و کشتن و خون ریختن مشغول بودند شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ برداشته رستم دست
 کستم را با خود برداشته نشست لشکرگاه افراسیاب در آمد و بیک ناگاه بر سر زندان بانان شده ایشانرا بکشت و طلوس
 و فریز را از بند بجات داده با خود باز آورد و با داد چون این خبر افراسیاب داد و ند بغایت خشکین و طول گشت و فرمود
 تا لشکر بکشت و آمد و برز و چون شیر آشفته میدان تاخت و هم برز و خواست از نیوی نیز سپاه بجنبید و رستم رخس بر جان
 و آهنگ جنگ برز و کرد و از سجگاه تا آفتاب برز و ال شد هر دو تن مانند دو اثر و دمای خشم کرده بر جسم حمله بردند و در هم
 بکشتند تا لبها خشک و زبانها درشت گشت ناگاه برز و کرد و بر آورد و بر ختم کوفت چنانکه کتف او را خرد و در هم شکست رستم
 اندیشید که چون برز و بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس حسیلی اندیشید و او را گفت درین
 پیش ازین جدال سزاوار نیست چه مرد و مرکب سستی گرفته اکنون هر یک به کمن خویش باز شویم و فردا بگاه جنگ بر طرازم
 برز و چون جوانی تا مجرب بود این سخن را پذیرفته جنگ را معطل بداشت و رستم بشکرگاه خویش باز گشت و صورت
 حال را در نزد پادشاه و خویشان خود پیش گذاشت علی بنم در شدند که فردا هم آورد و برز و که خواب بود از قضا در آفتاب
 فراخ از سیستان بر سید و رستم سلاح جنگ خویش را برد و در پوشانید و رخس خود بوی داد و گفت چنان باش که فردا
 برز و ترا از من باز ندانند بر حسب فرموده پدر بامداد فراخ از میدان آمد و با برز و جنگ در افکند و حتی هر دو تن مرد
 بکوشیدند ناگاه دست است برز و بسور اخی در شد و اسب بروی در رفت فراخ از فرصت یافته کند در افکند و کردن
 برز و را به بند آورده فرو کشید و او را کشان کشان بشکرگاه آورد و افراسیاب چون انحال دید فرمود تا یکبار بشکر
 بجنبید و هر دو سپاه بهم برز و دنا شامگاه از یکدیگر گشتند چون روز فرو نشست و مردان جانبین بجای خویش شدند
 رستم فرمود تا برز و را در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان ببردند و در زندان بنکوبیدند و افراسیاب و دیگران
 در کشتن و حاکم نشین خیمه و سرگاه را بجای مانده بسوی ترکستان فرار کردند و بیداد کخیس و اموال و اطفال را
 به لشکران منت گشته کرده مظهر منصور به دارالملکت پنج مراجعت کرد چون این خبر بامداد برز و در زندان بر آورد و بجا
 بران چاک کرد و طلب فرزند راه ایران پیش گرفته سیستان آمد و روزگاری در اینجا زیست و از هر راه و رسم آگاه شد تا
 فرصت یافت برز و را از بندر ساخت و او را برداشت بسوی ترکستان می گشت و دلی را مشک که با او در برز و در بجات

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

همه استان بود نیز با ایشان تراضی کرد از قضا رستم دستان از پنج بسپستان میشد ناگاه در میان راه مردی را با دو تن دید
 که بر یک طرف طریق از جمع کرانه میجویند کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از بندر آمده و بتوران میگریزد و عالم در چشمش تاریک شده
 و بسوی او تاختن کرد بر زو نیز اسب بر جاند و بار رستم در او کجیت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد مسرود و پیاده شده
 بجستی گرفتن در آمدند و بر یکدیگر میگریزد و در کردند عاقبت الا رستم سرود کردن برزو را بر تافته او را بر آورد و سخت بر زمین کوفت
 و تیغ بر کشید که سر از تنش بر گیرد و مادر بر زو چون ایحال دید فریاد بر کشیده بمیدان دوید و گفت ای سپردستان دست نگاه بداد
 که بر زو فرزند سداب و پیره نتشت چون رستم این سخن بشنید دست باز داشت و صدق این سخن معلوم کرده از زو رسیده بر زو بخواست
 در روی او را بوسید اما بر زو خنجر بر آورد و با مادر حمله برد که این چه حیل بود که باختی تا من بر روی جد بزرگوار تیغ بر کشم و چنین جبارت
 کنم رستم او را منع کرد و مادر بر زو بعضی رسانید که از غم سحاب این راز را مخفی داشتیم تا بر زو خون پدر را باز جویید علی ایچکه رستم
 خیره بر دمندرابر داشته بسپستان آورد و فریاد هویا هوی از کاخ زال بر شد و بدین شادمانی بزوی شاهوار بر پای کردند و شفته
 شادخوار بر نشیند و این مژده بدرگاه کجین و بر دنا از انشوی چون از سیاب این سخن بشنید سخت عکین شد و یکجند باند و نه نام
 بزیت هم عاقبت آن آتش که در کانون سینه داشت شعله در گشت و فرمان داد تا از اطراف و اکناف مملکت سپاه گرد آید
 و صنادید مملکت و اعیان لشکر را یک بیک بنواخت و هر کس را با سب و ولعت جدا گانه امیدوار ساخت انگاه با دلبران گاه
 دیده آهنگ سپستان نمود زلل سام و رستم دستان با استقبال جنگ پرورن شده در برابر او صف راست کردند و جنگ در آمد
 از سوی زرگان پلسم که در مردی مشهور بود بمیدان آمد و رستم بر زم او تاختن کرده با هم در او تاختند و چون از تیغ و تبر مقصود حاصل
 نشد از اسب فرود شده بجستی در آمدند هم عاقبت رستم پلسم را بر زمین کوفته دست بست و بشکر گاه آورد و بر زو چون روی
 در آمد بد تیغ بر کشید و زن او را پاره پاره کرد مع الفقه چون روزی چند از جانبین کار بقانکه و مقابله رفت و مسرور و زبرد
 در میدان از فراسیاب مردانیکها بطور رسا نیکو خیزد از کار فراسیاب آگاه شد و سپاه بزرگ بسپستان شافت و لشکر بر آید
 پاوشه زرگان چون خبر و در و کجین و بشنید کس نزد او فرستاد و پیغام داد که مسرور و زو زکار خلقی را بر او شوقن و خون چینی
 مردم پکنه و بخین بسیج قانون مقرون نباشد بی ناما و تو با هم بگوئیم و تیغ در هم نمیزنیم تا لیکن غفر جوئیم انگاه مردم ایران و توران
 مسعوده شوند کجین و بر آشت و غم کرد که خود بمیدان از فراسیاب شود و اسب برانگخت بزرگان ایران هر چند در حان وی
 گویند میغید نیفا و عاقبت بر زو قدم پیش گذاشت و زمین بوسیده ابرام بچند نمود کجین و خاطر او را شکسته نخواست و متمسک
 با اجابت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت بر زو شاد خاطر شده اسب بر جاند و بمیدان از فراسیاب آمده با مادر
 آغازید از فراسیاب نیز قصد بر زو کرد تا تن هر دو از زخم تیغ و تبر خسته شد و خون با خاک آغشته گشت انگاه هر دو تن کشته شدند یکدیگر را
 بپند آوردند و روی اسبها را بر تافته می قوت کردند ششیده سپر از فراسیاب چون ایحال بدیدیم کرد که مباد و پادشاه با بر زو نتواند
 هم نزاد و شد فرمان داد تا لشکر از جای بجنبید و جنگ با بزه شد و ششیده اسب تاخته تیغ بزد و کند را از میان بد و نمیکرد
 تا از فراسیاب ربانی جت و جنگ بزرگ گشت و خلقی کثیر مرده تیغ و نیز آمد چون روز بکران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند
 یکرا از فراسیاب راناب مقاومت بنمود از میان بگریخت و راه خلق پیش گرفت و نشیب نیز نشیده با نامی سپاه
 از دینالی اوشت فرشته بجهاد کجین و هر چار ایشان باز مانده بود بر گرفته سپاه میان فست کرد و دنا می کوچ داد و پیچید
 سپردستان بسپستان آمد و یکماه و ششبتان زال روز یکجا نشست و میایم را بیکساری و شادخواری پیای برد و انگاه بر زو را

از کجین

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

پیش طلبیده مورد الطاف و احطافش داشت و سپهسالاری لشکر را باو گذاشت و از سیستان کوچ داده متوجه دارالحک
گشت اما از انشوی فراسیاب شکرین و خفناک کج آید بی توانی فراخان و پیران و دیگر بندگان نورانزا پیش خوانده
برای جنگ مشورت نمود و دیگر باره فرستادگان سریع السیر با طراف مالکیت امور داشت تا سپاه گردانید و هم کس نزد
دایک و ملک ملک چین فرستاد و از ویادری جست او نیز لشکری فزون از خود صدها حساب بدرگاه فراسیاب فرستاد و نگاه سپهسالار
لشکر را باشد و تفویض فرمود و کس حیل کو قند از غلغ کوچ داد و مانند سیل انگیخته تلب همچون بشتافت از انشوی خبر با کج
بروند که فراسیاب کجیب آسوده بخشد و دیگر روز از کین نشیند بیک با لشکری چون هدایای جو شان بکنار چون رسیده و پیران
و پسران از پیش بسرفه بخت باز داشته کجیرو از اصغای این کلمات خشم بیک گرفت و فرمان داد و لشکر گردانید و در وقت
در هندوستان کار با ملوک طوایف میرفت به شکل که در رکاب فراسیاب بود از پای و داد و در همت فرزند او در هندوستان
نیافت لاجرم در هر مملکتی فرمانگذاری جدا گانه بود از نیروی لشکر فراوان از هندوستان بپنجاب آمد و از آنجا با عانت
و ستان مستبد شده بدرگاه پادشاه آمدند کجیرو از آنجا حجت نیز لشکری ساز کرد علی السبیل سینه سوار سوار بر گزید جمعی را
با رستم گذاشت و از یک جانب امور داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم سپرد و از حدود غور با مور فرستاد و لشکر را با
هزار تن بخوارزم فرستاد و سپاهی عظیم با کودرز سپرد و گرکین و زنک شادوان و کستم و مجید و فرزند و پسران و کبیر و کراره و
فرهاد و طازم خدمت او نمود و شصت فیل جنگی نیز با و سپرد و کودرز زمین خدمت بوسیده بطرف بلخ کوچ داد و با سپهسالار
فراوان راه برید و از نیمه راه کبیرا فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران و پسران بکوی که این چه رسم دروش است که از پیش
پیش نهاد کرده هر روز لشکری بر آورد و بیک آمده جمعی بیکانه را بکشتن و پراکنده فرار کرده و دیگر باره در تارک لشکر
شود و هرگز نگذار و مردم ایران و توران آسوده دم برارند هم اکنون ازین تاختن جزریان با شما نخواهد بود و صواب است
که کار بصلح و صلح گذرد و این جنگ با شتی بدل شود کبیر حسب فرموده پدر به نزد پیران آمد و سخنان کودرز را بگذاشت پسر
و پسر و جواب گفت که این کار بی رضای فراسیاب صورت نپذیرد و کس نزد فراسیاب فرستاده صورت حال را معلوم
داشت فراسیاب که در جبلت همه جنگ و جوش بود این سخن را وقتی نگذاشت و فرمان داد که پیران لشکر بر دهشته بیک
نمود چون خبر باز آمد کبیرا حجت کرده پدر را از قصه آگاه ساخت و کودرز ساز سپاه کرده لشکر برار است و از انشوی پیران با پیران
توران برسید و صف بکشید تخت کس جوان و پسر بود که لب میدان افکند و هم آورد و طلب کرد از انشوی پیران کبیر
بجا رفته اود از میان برگرفت نسبتین چون این جید بخواند ای برادر بشتافت و با پیران در آنجا و بخت او نیز بدست پیران
شد پیران و پسر چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را مقتول یافت بداشت که بخت برشته است و اختیار نیست و خوار
ما حلیتی اندیشه و سخن از در صلیح را ندانم جنگ را بانی جو پسر زنده خود روین را بنزد کودرز فرستاد و طلب مصالح نمود
کودرز که مردی کار افتاده و جهان دیده بود و دغا بازی پیران را نیکو میدانست بار وین گفت که جواب بپرسه سوال با جز
بازبان ششیش راست نباید و رسول در میان ما جز غیر تر برنده نباید و وین از کلمات کودرز با بوس شده باز گشت و پیران
بشتاب سولخی نزد فراسیاب فرستاده صورت حال را بعضی رسانید و پادشاه بکستان بی توانی لشکر بر آورده جلوز
آهنگ جنگ فرمود تا با استیصال تمام علی مسافت کرده بگرگاه درآمد و جنگ بزرگ شد و نخست روز هر دو لشکر جلز بیک
و پسران و از نام تا شام از هم می گشتند چندانکه تیغها کند گشت و دستها از کار شد شاگاه جابین بجای خویش شدند و

جلد اول از کتاب تلخیص التواریخ

آسوده بخت و روز و دیگر که هر دو سپاه در برابر هم روه کشیدند پیران قدم پیش گذاشته بیان میدان آمد و کوه در دژ اطلب کرد.
و گفت میدانم اینهمه خیزی برای روح سیاوش قوی تواند بود اکنون که دست ازین کشش و کوشش باز ندارد بهتر آنست که مردم را
بی گناه بنه نازیم اکنون ده تن از پهلوانان دزدان و ده تن از سناسویدان ایران را بر گزیده با هم بجنگ و دهانه ازیم من با تو نیز رزم
کنم تا که این را غلبه باشد چون اینکار پایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست کوه در زاین
سخن را پذیرفت آنجا فربرز سپر کاوس را با کعبه و دیهسم نبرد ساختند و کبورا با کروی زره که خون سیاوش بر بخت هم آورده بودند
و گرازه را با سیامک و فرول را با زنگه و رهام سپر کوه در زاین باران و نیه و پرن کیور را با رومین سپر پیران و هجیر را با سپهرم که از ^{پهلوانان}
افراسیاب بود و زنگه را با آخو است و کرکین میلاد را با اندریان و برته را با کترم و دانا خشتد و کوه در زاین پیران در آنوقت
از قضا جمیع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب غلبه جسته و مجده را با تیغ بکند اسیدند اما کیور کروی زره را در هر جا که بکند
دوست نبسته معبر خوشش آورده و کوه در زاین پیران غلبه جسته و او را افکنده بر شش را با تیغ بر درید و کفی از خوشش بر گرفته بیا شامید و آنکی
بر چهره خوشش بیفشاند و روی خود را با خون او آلوده ساخت بجای خون هفت و سپر چلی که بجلیت پیران از پای در آمد آنجا فربرز
تا جبهه گشتگان را بشکرا و آورده و دانا از انبوی چون لنگ و فرشید و در فرزندان و نیه اینحال بدیدند با سران سپاه گفتند که بخت
ما تره گشت اکنون اگر شما بجلیت با شید چلی با نبوه در اندازیم باشد که آب رفته را بجوی باز آوریم لشکریان گفتند ما هرگز جنگ
نکنیم و اکنون جز اینست که از فرسان ایران زنجیر بجویم چاره نداریم ایشان چون چنین دیدند بر اسب خوش نشسته با
سوار از میان لشکر بگریختند چون خبر با کوه در زاین رسید بمردان کستم از دنا ل ایشان تا خشن کردند و چون باد و آب
شاب کرده ایشان را یافت و جنگ در پوست لباک و فرشید و در بدست کستم گشته شد و کستم نیز زخمی منکر برداشت
از نیروی پرن کیور گفت مبادا استیجی بکستم برسد و برخاسته از دنا ل ایشان و شتافت و فنی رسید که لباک و فرشید و در کشته
و کستم زخمی و مدحوش بود و او را در کنار گرفته با خود آورد و سر لباک و فرشید و او را بر گرفته با کستم نبرد و کوه در زاین رسانید و
از انبوی کجی و با سپاه از راه برسد و از حال لشکر و جنگ باز پرسید و فرمود آنجا جبهه گشتگان را با کروی زره نبرد و با
حاضری خشنند چون چشم کجی و بر کروی افتاد و یاد از سیاوشش کرد و تیغ از سر بر گرفته بر کران نهاد و لشکر از روی کار
بود و فرمود او را بنزد ارباب جدا کرد و آنجا بر سر جبهه پیران آمد و فنی بروی بگریست و فریان داد تا او را با شین بزرگان
بجاک سپردند و فرمود درین عرصه خوار رزمی اتفاق افتاد و از نیروی آن ارامنی بجوار زم موسوم گشت علی السجده چون باز
از این امور فراغت یافت اعیان و اشراف سپاه ترکان با تیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند کجی و فریان
ببخشد و آنجا را امان داد و آنجا پرن کیور کستم را بجزت آورد و شرح حال او را معروض داشت کجی و فرمود تا
مدا و کردند و جراتش را با لقیام آورد و دانا از انبوی چون خبر با افراسیاب بردند که بزرگان درگاه همچی بنا گشتند
و لشکریان از پادشاه ایران مانع بیدند جهان در چشم او تاریک شد و تیغ از سر بر گرفته بر زمین کوفت و خود را بر گریست
و از آن پس سوگند یاد کرد که چنانکه زنده باشد زمین از پشت اسب نکر داند و این کین باز جوید و در یوفت افراسیاب
در بکند سکونت داشت و آن شهریت و میان بخارا و چون در میان فرزند خود پشنگ را که از غایت حق صورت
شیده غیب بود سپهسالار لشکر ساخت و صد سوار جزا برد و سپرد و او را برای مینه لشکر معین کرد و سپر کجلیت
خوشش را که بحسافت حق در زانت رای مشهور بود و جن نام داشت پیش طلبیده صد سوار از لشکریان چین را

و قلع بعد از بسو ط آدم تا هجرت

پادشاه داشت و سینه لشکر را بدو موقوف فرمود و فرزند دیگر خود را که دمو نام داشت طلب کرد و سپاه تاتار و خلیج را برای درویش
 و کرسیوز را نیز بر سپاهی عظیم سپرد و جنگی بپا داشت و چون هر یک از بزرگان و خوشان خود را جدا گانه سر جنگ لشکری و سپهسالار
 سپاهی ساخت نگاه فرزند اکبر خود قراخا را با جنود نامعدود و در بخارا باز داشت تا پشتوان سپاه باشد از آن پس با چنین
 اندر دو چون بگذشت و در ارضی آموی را لشکرگاه ساخت از انبوی کجیر و گفت تا افراسیاب جان در کابل و دار و از پای نخواهد
 هم اکنون باید میان غم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمان داد تا فرستادگان بفرستند و لشکر
 فراموش کرد و نخواست رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج که فرامگذار کابل بود با سپاهی بزرگ بر سید و گیوه با فوج خود نگاه
 به پست و از زمین داران هند منوشان و خوزان با لشکری پیکران بدرگاه شافشید و تیغ الاقرن که در مینو قوت پادشاه
 مین بود چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود سنج سپهسالار خود را با مردان دلاور و مجتهد او را مورد و پهلوانان
 ایران مانند گیوه و پیرن و طوس و ربام و فرزند بزرگاری جنگ را ساخته کردند و نگاه این دو دویای لشکر زمین جنگ را با یکدیگر
 تنگ کرده از در جدال و قتال بیرون شدند و صفوف مفاد و مقابل راست کردند و نخواست کس شیده سپهسالار سپاه بود که
 اسب بزد و بجهاد دانه و کجیر و را بنام بخاند و برای جنگ خویش طلب کرد و هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نغیاد
 و پادشاه نغین خویش متوجه گذشته اسب بر جهان و با شیده جنگ آگاه و پارسانک بیخ و تیر فرستاده شد و گرز و خنجر بکار
 ماند از اسب فرو شدند و کشتی گرفتن سر نهادند عاقبت الامر کجیر و بدو چهره کشت و شیده را سخت بر زمین کوفته بر شش را
 با تیغ چاک زد و جسدش را با لشکرگاه آورد و بفرمود تا بآئین ملوک او را با خاک سپردند این واقعه نیز یکی نازده بر شش ملک افراسیاب
 پراکنده روز دیگر حکم داد و اسب یکباره بجنگ در آیند و خون شیده را باز خواهند روزگار بر لشکریان دیگر کون کشت و چنان
 در چشم مردم تار یک شد تیغ و تیر در هم نهادند و از با دانا سپاه از یکدیگر می کشید و بر بزرگیشان اسب را انداختند چون آفتاب
 فرو نشست و همه و لشکر دست از جنگ برداشتند با نصد و شصت هزار تن در آن روز قسبل تیغ و تیر بود و سی هزار تن با سیر
 آوردند و افراسیاب را و دیگر یارای رشتن بودند و شب با بقایای لشکر از جیون عبور کرده بار ارضی نوزان در کرکیت صبحگاه
 بر مال و بهیر و چادر که از ایشان بجای بود کجیر و برگرفت و بر لشکر کش کرد و غرنامه شکاشته بدرگاه گادوس فرستاد و خود
 بید رنگ بر کم و کاستی که در سپاه داشت باز آورد و از دنبال افراسیاب بفرمود تا از زمین کوچ داد اما افراسیاب
 در هیچ بلد قرار نگرفت و راست تا کنگ در شتافت و در آن بلده فرو آمد و کجیر و ده قهای او ببرد و شهر که قرار سپرد
 سرکش را با تیغ بگذرانید و رحمت را مطیع و منقاد ساخت و چون بجای کنگ در رسید افراسیاب تا چهار لشکر را
 و در برابر کجیر صف باز داشت و حکم داد که هر کس از لشکر او سرازیر جنگ بر تابد و سزایت جوید سزایش بر گیرند
 از با دانا سپاه کوشش کردند تا از ترکان مددی کثیر مقتول گشت شامگاه افراسیاب از دشت کرکیت بکنک در
 در دشت محصور شد کجیر و پسر از سوز کرد و حصار کنگ را فرو گرفت و گارد بر افراسیاب تنگ کرد و پادشاه ترکستان
 فرزند خویش جین را بر سالت نزد کجیر و فرستاد و بهام داد که من ترا جد و پدر بزرگوارم و تو منبره و فرزند منی سزاوار
 که بر روی بد شیر کشی و یکباره طرف مدار او موااس را فرو گذاری صواب آنست که از در آشتی بیرون شوی و بدو
 خویش مراجعت فرمائی چنان بگذشت کجیر و آمد بهام پدر را بگذشت کجیر و فرمود که این مدار و دروت و بیخ
 با بساوش مرغی داشتی و پیکانه خوش بر بختی اکنون فریب تو در من نگیر و ما دام که خون پدر را از تو بجویم تیغ کشیده

لشکر
افراسیاب

کجیر
افراسیاب

محکوم
افراسیاب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التوارخ

در بنام ننگم جن از مصالحه با یوس شد و بنزد افراسیاب آمده او را آگاه ساخت و یکبار به افراسیاب بجهت نزد مال که داشت
 بر لشکر پراکند و مردم را بجهت رغبت فرمود و از موی کجی و از چاروی شهر جنگ در انداخت و بجهت با برپای
 داشت و با یورش و غلبه بقدر رفته کرد و رستم و ستان و لیری کرده بختن شمس در آمد و ترکان غایت کوشش مرعی
 داشتند چنانکه جمعی کثیر کشته گشت هم عاقبت شهر منقرض شد و سپاه کجی و بدرون آمد افراسیاب را هم از میان خانه بیرون
 شهر فراد داشت تا اگر روزی تنگش آید از آن دهنه فرار کند و در وقت باد و سیت بن از مردان خود از همان راه
 بگریخت و کجی و بجانه او در آمد و با یوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت و لشکریان را منع فرمود که با پوشیده
 افراسیاب کس دست نبرد و زنان او را کس متعرض نشود و کربوز بدر که گرفته و در سلاسل و اغلال کشید و صورت عالی را
 در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیگوس فرستاد و او را از چنین فتنه و نصرت آگهی داد
 اما افراسیاب چون از شکای کنگ و ز بگریخت با راضی چنین شتافت و از دانات و ابلهات ملک چنین طلب یاری و یاور کرد
 پادشاه چنین لشکری که در دارالملک بکین فراجم داشت بخدمت او برخواست و سپاه همی نیز از مملکت ختن طلب نمود
 لازم رگاب افراسیاب ساخت پادشاه ترکان و یکبار به ترکستان مراجعت کرده پراکنده لشکر خویش را نیز هر جا
 با خود ملحق فرمود و آهنگ رزم کجی و مود از نیروی جسر حرم افراسیاب با کجی و آورد و ندوی نیز حکم داد و سپاه منهای جنگ
 شده از کنگ و سپرون تخت و زمین جنگ را با افراسیاب تنگ کرد باز با ملک گیر و دار برخواست از بامداد تا بگاه
 انیکه یکدیگر می کشید و بجاک راه افکنده اند چون آفتاب فرو شد و هر کس بنشین خویش در رفت افراسیاب پنجاه هزار سوار
 هزار از لشکر چنین برگزیده و نیش بر لشکرگاه کجی و شمشیر بر دوازده رستم و ستان در آن شب باطلایه می گشت و چون سپاه بکا
 دید چون شیر بزی و تیغ بر کشیده و بجنگ درآمد و تا بامداد از آنجا عت می گشت و از خون ایشان با خاک همی آغشت چون
 سپیده بدید و کاری از افراسیاب ساخته نبود و عکین و هراسان باز گشت و در لشکرگاه هم جای فراریافت تا چار روی
 بفرستاد و لشکریان با غنچ و گفن بدرگاه کجی و آمده امان طلبیدند پادشاه ایشان را از سیاه راد و چون این جسر با ملک
 بین بروند تخت هراسان گشت و از اعانت افراسیاب پشیمان شد لا جرم رسولی چند که دل دانا و زبان نرم داشتند
 اختیار کرده و ایشان را با تحف و هدایای سجد و مرید رگاه کجی و فرستاد باشد که پادشاه از جرم او در گذرد چون فرستادگان
 او بخدمت کجی و آمدند و پیغام ملک چنین بگذاشتند در جواب ایشان فرمود که اینک افراسیاب در اراضی چنین گریخته
 و هرگاه و ابلهات متعرض و نشود و او را در مملکت خویش بگذار و زمین از اسب بر بگیرم تا او را عرضه دار و هلاک کنم
 و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد چون ملک چنین از حال آگاه شد و بدانست با کجی و نیروی رزم نداشت
 کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته آن است که ازین مملکت بیرون شوی و حال مرا چون خویش و کز کون
 افراسیاب نچار کوچ داده بکنار دبیایم خضر آمد و گشتی چند تشبیه کرده بنشست و براندا ما از موی کجی و جین و کربوز
 بند بر نهاده بدست کیوسپرد و ده هزار سوار با او همراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت و هم با کیوس داد و فرمود
 این جمله را بدرگاه کیگوس برده او را از کار آگاه سازد و زنان افراسیاب را نیز همراه برد کیوس بر حسب موده علی طریق
 کرده پوشیده رویان افراسیاب را با جین و کربوز بدرگاه کیگوس آورد و صورت غلبه کجی و و هزیمت افراسیاب
 معروض داشت کیگوس نهایت مسرور گشت و بجاک افتاده روی بر زمین بود و حذر استایش و نیایش نمود

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

نگاه حکم داد تا جبرئیل بر سرانی نیگوید باشند و دید بانی چند بروی گذاشتند و آب و طعام او را می نمودند و گرسیموند
 در زندانی تنگ محبوس نموده با سلاسل و اغذالش محکم کردند و پس از آن فرنگیس را طلبید و دختران و زنان افروید
 بدو سپرد و فرمود بساری خود برده نیگوید و عزیزان را از آن سوی کیند و عزم تنخیر مملکت چین کرد و لشکر بر آورده و
 آهنگ فرمود چون این خبر باوانک و انک ملک چین رسید بدانست که با کخیر و نیروی مقتدره غار دس بزگان
 مملکت را حاضر ساخته با ایشان مشورت کرد و عاقبت الامر مملکتی سخن بران نهادند که باید در حضرت کخیر و اطاعت
 و رسم فرمانرواری بجای آورد و لاجرم ملک چین با اعیان درگاه عزیمت استقبال کرده همان پذیرگشت و
 دیوار چین که شرح بنیان آن مرقوم شد با استقبال آمد و در نزد کخیر و زمین خدمت بهوسید و او را بدار الملک چین
 در آورده و سه ماه کربمیان استوار کرده و لازم صیافت را امری داشت و شکستهای مرغوب پیش گذرانید و گاه
 در جستجوی افراسیاب بکنار بحر افراسیاب کشتیهای فراوان بدست کرد و کشتی در شده مسافت دریا در نوشت
 و هم باراضی ترکستان در آمد و او را آنگی دادند که افراسیاب دیگر باره بکنک و در آمده عنان عزیمت برانست
 معطوف داشت چون افراسیاب خبر گرفت او را بشنید هم از کنک و زبدر شد و باراضی میر کربخت کخیر و درین کشت
 یکسال در کنک توقف فرمود و لشکر بر ستاد و اراضی میر را مستحضر کرد و یک نیزه مملکت یورپ را تا سرحد ملک فرانسه بکشی
 در آورد و از افراسیاب نشان یافتند چه درین وقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنک افتاد که بگویند بر دوع کرختند و
 غاری منزوی شد و بزحمت تمام تحصیل قوتی کرده روز میگذشت و خود را از مردم مخفی میداشت و در جانه زیاده کوشه
 گیران نیز نیست اما چون کخیر و از یافتن او با یوس کشت کوس جیل بر دوازده کنک و زک کوچ داده و چهار راه در نور وید
 و به بخارا فرود شد و از آنجا بیخ آمده کار دار الملک نظام کرد و از بیخ بار بسته اراضی خراسان را در نوشت و در مملکت
 ری فرود آمد و درین وقت یکاوس و اصطر نیشن داشت پس پادشاه روی با صطر نهاد و از خدمت پدر بر خود
 چشم کاوس بدیدار فرزند روشن شد و خاطرش با چهره او کشتن کشت بزم شادی بر روی او فراز کرد و باده شادمان
 بروی او همی خور و چون ایام سور و سرور سپاس رفت کخیر و لشکر از نصیم زیارت شکوه نمود و آهنگ آذربایجان فرود
 پس با شیم و عرگاه و چشم و سپاه به آنجا بشت و یک چند از ایام در آنجا بود از قضایکی از احاد فریدون که موم نام داشت
 و از مردم نفوذ و بجزو اختیار کرده در کوهر بر دوع زاویه نشین بود و شیمی ناله زاری بشنید که در حسرت تاج و تخت
 و کشتی روزگار و بخت کوش زد میشد بدانست که این ناله جز از افراسیاب نتواند بود و چه او دین ایام از دست
 سپاه کخیر و زوایای جیل و شعب قتل ستواری است پس از جای خود خوانسته بر اثر آواز نیزه افراسیاب شتافت و او را
 در کوشه غاری بازاری و افغان یافت و هم چون حال او را معلوم کرد بدان شد که پادشاه ترکستان در قید اسیر و
 افراسیاب با او در آن تخت هم عاقبت بدست جوم گرفتار گشت و جوم دست او را بسته با خود همی آورد که بدرگاه کخیر
 آورد و افراسیاب حلیتی اندیشیده از دست او بکربخت و در یکی از شکافهای رودخانه که در میان کوهستان بود
 شد و جوم در جستجوی او مشغول بود و نا آفتاب بر آید از قضا که در زبای کخیر کردن بر کنار رود میگذشت جوم را دید که
 بهر سوی نگرانست از حال او پرسش فرمود و جوم صورت حال را بر عرض رسانید که در زبایت شاد شد و در جستجو بر آمده افراسیاب
 بیافت او را گرفته دست بر بست و بدرگاه کخیر و آورد و پادشاه بر نشست و او را در پیشگاه باز داشت و گفت ای ملک ترکستان

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

سخت مشرکین و کراه بوده خون سیاوش با یکنه بختی و بخت غیر خالق جهان آناه ساختی و هر روز لشکر کشیده ملک ایران و تو
 بای فرمود ستوران فرمودی نداشتی قادر قهار عظم است و روز کیفر و باد افرازه از پی فراز آید هم اکنون مانند سیاوش سرافراز
 بر گریه و خاک را با خونت آغشته سازم افرا سیاب و جواب کجی و سر بر زمین داشت و این سخن را هیچ پاسخ نداد چون
 حکامات کجی و سپایان رفت و خاموش شد افرا سیاب زبان بکشد و گفت اینقدر مرا مانده که روی مادرش و کسب
 به نیم و سخن چندی با او بگویم آنگاه هر چه کنی روا باشد که در زندیشید که مبادا کجی و فریب خورد و افرا سیاب را زنده بگذارد
 تیغ بر کشید و میان او را بدو نیم کرد آنگاه کجی و لختی بگریست و فرمود او را با تن پادشاهان دفن کردند و از آذربایجان
 دیگر باره کوچ داده با صراط آمد و کرسیوز را طلب کرده او را با تیغ بکشد و هم حکم داد تا او را برسم ملک با خاک سپرد
 و از آن پس جن را پیش طلبید و او را مورد شقاق و تکلف فرمود و لختی پند و اندرز گفت و کردارهای ناصواب افرا
 و لزوم نکال و عقاب او را یک یک بر او پیشبرد و آنگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بر روی پوشانیدند و نشور سلطنت گشتند
 بدو سپردند و تاج خسروی بر سر او نهاد و دختران و زنان افرا سیاب را همراه او کرده رخصت داد که بترکستان مراجعت
 کند و جای پدر صاحب تاج و کبر باشد جن زمین خدمت بوسید و شاکر و شاد خاطر با وطن خویش مراجعت فرمود
 و بکار سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مرقوم افتد مع القصد از پس این وقایع کا و سس شاه نیز عزم راه کرد و از این
 جهان فانی و دایع زندگانی گفت کجی و برای وی دهنه خندونی کرد و در سوگاری او چهل شبانه روز نزاری نمود و این
 او روزی چند سلطنت بگذاشت آنگاه که هر چه خواست شد و کاری عالم با وی راست شد بدانت که ماه و آفتاب نذر
 کا و سس شاه و افرا سیاب بیاد دارد و کردش سپهر بر سر فرزند و منوچهر کذر و از خجانداری پزاری حبت و از جهان
 دل بگردانید و آبنک تجرد و قزو و قواد سپاه و صنادید و درگاه را انجمن کرد و شطری از یوفانی دنیا و بد مهر شطرت
 آنگاه اندیشه خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هر چند بزرگان حضرت خروش کردند و او را از چنین آهنگ منع
 فرمودند مفید نغیاد آنگاه که در زکشا و راوی خویش ساخت و گفت چون من نابید شوم هر کجی و ز که منفعت دارم آنگاه
 کون و مستحقان و مسکینان بخش فرمای و مملکت نیز روزا بستان رانا پنجاب بهستم و شان تقوین فرمود و حکومت
 آن را انشی را بد و گذاشت و کیور بر مملکت اصفهان و جرجان و قم و قستان و فاما لکزار فرمود و طوس و سراسر بلاد لشکر کرد
 هم ایالت غرسان بدو داد و فرزند را با استیلا و گران و کرمان مفتخر ساخت و همچنان هر یک از اعیان درگاه را
 بگجوست بدی و شطری شادی شاد کام فرمود و آنگاه تاج سلطنت از سر خویش برگرفت و بر سر پهلوانان
 و پادشاهی بدو داد اینکار برابر اینان درشت افتاد و زال از نیاید برخواست و معروض داشت که پهلوانان
 ان مایه غیبت که سلطنت ایران تواند کرد و آگاه بر حضرت درین سخن بادستان حدستان شدند کجی و زبان
 بفضیحت قوم برکش و دهنی چند بگفت که مردم را خاموش کرد و از زال زرد چین کار رخصت است تا جلی برخواست
 با وی سلطنت سلام دادند آنگاه پادشاه از تخت برآمد و بگو بهستان شاد شده بیخوله بگریزد و منزوی
 گشت و در انجا بود تا در گذشت از سخنان اوست که فرماید لا اله الا الله ربوبیه سماء و الارض و ربوبیه ارضیه
 علی المستحق لهذا لاسم ان یزیم بذیر احکام الخلاق فیما یجوز علی یده من امور الخلق هم و فرماید علم ان قوام ملک
 و الرعیه بالمال الذی جده الله بالناس لا استصلاح المعاش و المعاد و العماره فیو رخ الاموال و معدنها

قتل
افرا سیاب

نمودن
ایکادس

آنگاه
اندیشه

گوئی
کجی

عبد اول انکتاب اولیٰ مع الشوارح

پس به بیت الله جمع شدند و آنحضرت را حاضر ساختند و حکم بقتل او میدادند آنحضرت فرمود هر چه خدای بامن آورده
من باشما ابلاغ کنم هم اکنون شما خود را بنیکو کنید و راه راست پیش گیرید و پشش غذای کنید اینک من بدست شما
اندم هر چه بامن کنید و او باشد زیرا که خون من نخواهد نشست و قاتلان من کبیر خواهند رسید بزرگان آل بود و چون
این سخنان از وی شنیدند گفتند از مبار را بیهوده نتوان کشت از نیروی که سخن سخن گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت
و از دواهی آسوده نشست مگر نشیند بد که در روزگار عزیمت آک میبود و امینا علیه السلام مردم را بدینگونه هدایت فرمود و چون
آل اسرائیل سخن او را پذیرفتند از بلا سخنان یافتند شما را چه افتاده که بقتل او میخواستند شده اینچون سخن جلا و نعم افتاد
از کسب اعدا برست و نیز اشیکام بن صافان که یکی از صنادید اعیان بود آنحضرت را بنیکو حمایت کرد و جنابش را از شر انبیای کذب بر حرا
نمود و اما در بیا علیه السلام که کلمات او مبار را با خلق تبلیغ میفرمود و انبیای کذب در خصمی او پای افشردند و بواقیم پادشاه آل بود و ایل
با او بد کرد و بدان شد که آنحضرت را بقتل رساند و بیا علیه السلام چون از اندیشه او آگهی یافت از اراضی مقدسه بیرون شده بایض
مصر شافت و چون بواقیم از جانب ملک مصر سلطنت داشت چنانکه گفته شد چند کس فرستاد و جنابش را در مصر یافتند و گرفته به بیت
المقدس آوردند و پادشاه آل بود و حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانند علی بن قتی و علیه الصلوة و السلام

اشکام
مغنی عن مرز و شین
معجرب و بای تنق
دعای ولف
وهم

PAIV

جلوس مختصر در مملکت بابل و فینا چهار هزار و شصت و هفتده سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود
مختصر سیرت نبی است که شرح حالش مرقوم شد و بر مختصر ثانی گویند چه مختصر اول سوس و دویست است که هم از بن پیش
اشارت شد علی الحمله چون او بگذر شد و نیز رسید و جلادت جلی و شجاعت بیعی و طهارت پوست و پدرش چنانکه گفتیم عدل و انوار
بود پس متعجب ملک مصر فرزند خود شیخ را بالشکری فراوان بگردد و مملکت بابل و رستاد لشکر کلدان چون را شکست و شهر گزین
که در حوالی نهر فرات بود و گرفت نبی پسر مختصر را با مور ساخته بالشکری عظیم باضن کرد و در کنار فرات با شیخ دو چارنده صفت
مقاتله برابر استند و شیخ در هم نهاده تا گروهی عظیم عرضه دمار و هلاک شد عاقبت فتح با مختصر بود و سپاه شیخ را شکست و شهر گزین
استخلاص فرمود تا کار صد و مملکت بنق شد و آن قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند و یکباره سرور قلاده
انقیاد ملک بابل گذاشتند پس منصور و مظفر بکذبت پدر شافت و روز کاری شکست و نمر همی بریت انگاه چنانکه
خدا می فرماید وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتَقْعَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بَنِي إِسْرَءِيلَ طَرِيقَ طُغْيَانٍ
و غایت پیش گرفتند و منج جور و جبار انهنایت بردند و باقیم که پادشاه آل یهود بود او در یای بنی علیه السلام را
شید کرد و در پرش او مان و مسنام مشغول شد لاجرم بکافات افعال و کفر سیئات اعمال گرفتار و دستگیر شدند
و مختصر بقصد تخریب سور و تغذیب جمهور عمان عزیت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و با حشم و حشود کوس
و لوا از دار الملک فینا پروان شده همه جا باخت تا کنار بیت المقدس را لشکر گاه ساخت و باقیم که در برابر وی چون رعبا
در صید گاه مرغ نام میزد جز اظهار تضرع و تهنج چاره ندید لاجرم با اتفاق بزرگان بنی اسرائیل در باز کرد و بدر گاه او نشاند
و ربه رفیت بر کردن نهاد و دست بعبیت بنا بعت و متابعت او و مختصر بی انکه تنگی کشد یا مردی کشد با خدم و حشم لشکر برد
و بیت المقدس را فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان بداشت چون نیک قوی حال گشت بفرمود باقیم را گرفته و بنی
و مادر وزن و فرزندانش را نیز اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل یهودا را هم با سیری کوچ داد که هزار تن
از بن جمله از ملکان و کان و مسر و مکان و سپه داران بود و مختصر از تن از مردان لشکر و دلیران ببرد و دود و هزار تن از

[illegible]

و قایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

مردم اسیر شدند و هر سال و زلزله در مسجد اقصی و خزائن ملک یافت نیز برگرفت پس مظفر منصور با خنیت سو فور راه دار ملک
غیر ایش گرفت و دانیال علیه السلام را که ذکر حالش مغرب مذکور شود هم با سیری با خود برد و در وقت انحضرت دوازده
سال داشت و تمام احوال مختصر در ذیل قصه دانیال و ارمیا و عزرا علیه السلام و یواخین و صدق و یاسع خزانی بیت المقدس فرستاده
انشا الله تعالی ظهور دانیال علیه السلام چهار هزار و شصت و هفده سال بعد از مسبوط آدم علیه السلام بود

۴۸۱۷

دانیال
علیه السلام

دانیال علیه السلام از انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ با دال مملو و الف و نون کسور و کسر همزه و بای تختانی ساکن
و لام ملغی عبری یعنی دیوان گسسته من خداست باشد و معرب آن دانیال است و انحضرت سپریو خان بن یوسف
خان یوشیارسه سپر بود اول یوحنا که سلطنت آل یهودا کرد و دوم یو یاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهودا است و ذکر
حال هر دو مرقوم شد سیم یوحنا که پدر دانیال علیه السلام است پس نسب وی با یهودای بن یعقوب علیه السلام منتهی شود
و کتاب نبوت انحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه شعر بر اخبار غیب و بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله باشد
انگاه که مختصر یو یاقیم را با سیری با رض بابل برد و مسند دید آل یهودا را بادی و شکیر داشت با اصفاناز رئیس خواهر برادر
خود فرمود که در میان بنی اسرائیل چند تن از سپران نیکو منظر را خنیا کن که با حصاف عقل و مدت و کلام باشند و ایشان را
بکار نا کسب علوم مشغول شوند و لغت کلدانیون را فرا گیرند و در خورش و پرورش ایشان نیز نیک نظر کن تا لاغر بگردند و ضعیف
نشوند انگاه که در خور انجن ملکی شدند بر گاه آورده مواظب خدمت و ملازم حضرت باشند اصفاناز بر حسب موده جمعی را برگزید
که دانیال علیه السلام و حنیئا و میثائل و عزاریا نیز از انجمله بودند انگاه نام چهار ستم اهل بابل را بدیشان لغت داد و پس دانیال را
ملطفاً میخواند و حنیئا را صندراخ نامید و میثائل را میصالح گفت و عزاریا را عبدناح نام نهاد و این سه تن که در حضرت
دانیال مواظبت داشتند از بزرگان زباده و اکابر صلی بودند علی انجمله اصفاناز برای ایشان و سایرین وظیفه مقرر کرد
و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود و دانیال علیه السلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفاناز مسئولیت
کردند که ایشانرا از آلاش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از محبوب ارض قونی اندک بدیشان رسانند وی گفت
بسم ان دارم که شمار و ضعیف شود و مختصر ارمیا فرمود و دانیال فرمود یکچند روز ما را بدین خورش امتحان کن اگر
نقصانی در قوای ما پدید شد از ان پس از مانده ملک طعام خوریم اصفاناز ده روز این امتحان کرد و ایشانرا از محبوب
و غلات ارض خورشی اندک بخشید پس این مدت هر چهار تن را از دیگر سبایای بنی اسرائیل شاداب تر و بانو زیادت
پس انحضرت و تابعین او را بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانیای هر زبان شدند پس مختصر انحضرت را
بر گاه حاضر ساخت و دانیال و حنیئا و میثائل و عزاریا را از دیگر غلمان که تحصیل علوم مشغول بودند دانانتر یافت چندانکه
بر حسب حکمای بابل و مجوس فرونی داشتند لاجرم ایشانرا بنواخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت اما چون زمانی ازین
واقعیه گذشت شبی مختصر در مقام خوابی چون که دید و تعبیر آن را همی جست پس حسب حکمای بابل را طلب داشته فرمود که
من خوابی دیده ام اینک آن خواب را بیان کنید و تعبیر آنرا نیز باز نماید ایشان عرض کردند که پادشاه روی خود را
باز نماید تا تعبیر آنرا بیان کنیم مختصر فرمود این نصیحتی برای شماست که من خواب خود را شرح دهم و شما از ان قیاس
بر گیرید و سخن گوئید همانا اگر خواب مرا کشف سازید و تعبیر نکوید همه را با تیغ خواهم گذرانید ایشان عرض کردند
که هیچکس در روی زمین نباشد که تواند کشف این سر کند و خواب ناشنیده تعبیر نماید خشم بر مختصر استبداد یافت و عالم

اصفاناز
بنی همزه و سکون حاد
مملو و غا و الف و نون
و الف و نون
معجمه
بنی یوسف حادی
و نون مفتوح و نون
کسور و دیگر
و بای تختانی
و الف
میثائل کسیر و بای
خندان ساکن و نون
و الف و نون
و بای تختانی
ساکن
عزاریا بنی یوسف
معجمه و بای مملو
و بای تختانی
ملطفاً صریح بای
دسکون لام و طای
مملو مفتوح و مشهور
و الف و صا و مملو
و بای مملو
ساکن
صدراخ کسیر و بای
و دال مملو و بای
و الف و غای معجمه
میصالح
کسیر و بای تختانی
و صا و مملو و الف و غای
نقطه دار
عبدناح و یوسف
مملو و بای مفتوح
و دال مملو و الف و نون
و الف و نون معجمه
و دال

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

داد تا جمیع حکامی بابل را قتل آرند طارزان حضرت و عوانان درگاه و دیده انجمن را با خود ساختند تا باقی بکنند از دنیا و دنیا
و اصحاب او را که در حساب حکما بودند نیز بعضی هلاکت میکشیدند آنحضرت با اریوخ خان سالار پادشاه گفت که این ظلم و حق
حکامی بابل مرا و از نیت من کشف این سرگرم و این مردم را از هلاکت بر ما نعم اریوخ با خدمت پادشاه آمده صورت حال را
معروض داشت و دانیال را حاضر نمود آنحضرت از ملک بابل برای کشف این راز مدعی طلبیده باز آمد و خواب پادشاه و تالی
از ما معلوم کرد و دیگر باره بتوسط اریوخ بنزد پادشاه آمد و معروض خواب را از آنحضرت باز پرس فرمود و دانیال گفت که
پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس خوف بود و درونی روشن داشت و سر آن مثال از زر ناب بود و
دیسنه و ذراع از سیم فالص داشت شکم و هر دو ران آن مسین بود و هر دو ساق پای از آهن داشت و هر دو قدش را برنجی
از مدید و جزوی از خرف بود و درین وقت شکلی مشاهده کردی که بی فاسری از کوه چسبیده پیش شد و بر آن مثال فرود آمده هر دو
قدم از آن شکست و از در انداخته گاه قامت آن مثال چون جبار خرمگاه شده بباد رفت و آن سنگ در جای آن همی بزرگ
شد تا جایی حکیم گشته تمامی ارض را فرو گرفت این است صورت خواب پادشاه و نادان آن چنان باشد که آن سرتیال که
ذبح بود و دولت نیت که قزوئی برد و انتها دارد و فرود آن فضا است و آن ملکی است که بر حسب معالی بعد از تو و
و سلطنت ثالث منوب بنحاس است که دو پای فرود نیت و مملکت را به قوی است از نیروی که منوب با حد بدست و چون
جزوی از آهن و جزوی از خرف بود و دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون خرف با حد بدست شد یعنی از آن
مملکت ضعیف خواهد شد و آن سنگ که مثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که غذای ظاهر خواهد ساخت و این
محو خواهد نمود و ابد الیهم پرمیده خواهد بود و عرض آنحضرت ازین کلمه بطور مختصر از زبان هم بود چون بختنصر این کلمات برآید
بر روی در افتاده دانیال را سجده کرد و پدای بسیار بنزد او پیش گذارند و گفت خداوند خدای نیت که کاشف چنین
امرار است و آنحضرت را بر قامت قواد سپاه و حکامی درگاه حکمرانی داد و او را در دارالملک سکونت فرمود و
آنحضرت غنی و ثنیل و عمار بارادرا حال شهر بابل جای داد و قدم همه را مبارک شمرد شرح نماند احوال دانیال
در ذیل قصه وفات بختنصر و سلطنت بلشازار و دیگر جا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

اریوخ
منقسم
رای
مهر و پادشاهی
مهر و پادشاهی
و حکامی

طیور بریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هجده سال بعد از مبعوث آدم علیه السلام بود

۴۸۱۸

زیا بن ناسا او علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بفتح نون و کسر رای مملد و بای تختانی و الف لغت
عبری معنی چراغ خدا باشد جنابش در روزگار دولت به یوایم که شرح حالش مذکور شد به بند و اندر ز آل بیودار و
مهر و دیش از راه راست و دین حق می و عوت بگرد و بشریت موسی علیه السلام زنجب و تخریص می نمود اما چنانکه پیش
در وقت را از انکاب معاصی و مناهی منع فرمودی سخن او را باورند استند می تا با کافات اعمال بخشش گرفتار شدند می بنی و علیه السلام

نبا علیه السلام
بامیه و لغت کونین
مهر و پادشاهی
دواد سکن

طیور بریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از مبعوث آدم علیه السلام بود

۴۸۱۹

یرمیا بن شلیکو علیه السلام از جمله پیغمبران علیه السلام بنی اسرائیل است و نسب با خاندان بنیامین بن یعقوب علیه السلام رسانده
بفتح بای تختانی و سکون رای مملد و میم کسور و بای تختانی و دیگر و الف در لغت عبری معنی برآورد و بلند کرده خلافت و معرب
آن را میاست و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و تیر کتاب درانی آنحضرت پنج فصل باشد و پیشتر از اجابت
و در آن کلمات از عزرائیل بنی المقدس و سی بنی اسرائیل و خواب قادن از زمین مقدس بنما و سال تصریح فرمود علی احمد

شلیکو
بفتح شین و کسر
لایم و بای تختانی
سکن و لغت معرب
و مملد

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

چون فرعون مصر پادشاه ملک آل یهود را بقتل آورد چنانکه مذکور شد در سوکوری او بسیار بکبرست و پوسنه مخزون بود و نبوت انحضرت از خلق مخفی مینمود تا آنزمان که یهو باقیم ملک آل یهود انجست چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت او خطب از حضرت کبریا بر میآید که مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشان را براه راست هدایت فرمای ارمیا علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش طلبید و پاره کاغذی گرفته سخن چند را بر میبخت و بنوشت الحاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون به بیت الله شود بر مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدا بگشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت بنویا قیم در ماه نهم که از اسیون خوانندان نامه را به بیت الله آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهود از خدای تبرسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر از ارمیا میفرماید این شهر خراب خواهد گشت و آل یهود بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و تنش عظیم خواهند فرود و کتاب خدای هر چه در میان شماست پاک خواهند سوخت چون سخنان باروخ بپایان آمد میخاین عمار بن صافان آن کلمات را از بر کرده و خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آن حدیث باز گفت صنادید درگاه کس فرستاده باروخ را با آن نوشته حاضر ساختند و کلمات او را اصفا فرمودند و با او گفتند این نامه را بگذار تا ما بنظر پادشاه بگذرانیم و هم اکنون ارمیا را ازین حال خبر کرده هر دو بکوشه مخفی شوید تا مبادا ملک آل یهود با شما آسپی رسانند این میگفتند و آن نامه برداشته بدرگاه بنویا قیم آمدند و آن کلمات را معروض داشتند پادشاه در نیوقت در خانه زمستانی بود و تنش افروخته در پیش داشت از اصغای این سخنان در ششم شد و فرمود آن نامه را پاره کرده در آتش بختند و حکم داد تا ارمیا و باروخ را هر جایا بند عرضه بپاک سازند و ایشان دیگر باره روی با او نمودند و در نهانی بندگان خدای با حق دعوت میکردند تا آنزمان که صدق سلطنت آل یهود ایافت چنانکه در جای خود مذکور شود در سال اول پادشاهی او ارمیا علیه السلام طوقی چند ز چوب ساز داده رسیما نهادن بست و از گردن در آویخت و از خداوند بدو خطاب شد که ای ارمیا با صدق و بزرگان آل یهود او پادشاه ارض موآب و ملک بنی امون و سلطان صیدا پیغام کن که بختصر پادشاه بابل با راضی مقدسه روی خواهد گذاشت تا مردم این نواحی را بر زیر فرمان کند میباید سر از اطاعت او برتابید و گردن با نغیاد و فرمانبری او فرود آید که او بر زمین مستط خواهد شد و سلطنت خواهد یافت و همچنین پسرش اول فراداغ و غیره را پیش از از حکمران خواهد شد و چون کوش با انبیای کذب دارید و خدمت او را فرود گذاریدیم بدست او اسیر و دستگیر خواهیم شد و هفتاد بئال با انییری خواهیم رفت و بیت المقدس خراب خواهد ماند در نیوقت پیا پیچش فرعون مصر چون طغیان بختصر را میدانست و بعضی وی رسید که سپاهی از ملک بابل بجوالی بیت المقدس لشکرگاه ساخته بهم کرد که مبادا نرضی بآل یهود را مانند لشکری با عانت صدق بایه بیت المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر لشکر بابل رسید بارض خویش مراجعت کردند و این منی موجب اطمینان خاطر صدق گشت تا سخنان ارمیا کوشش فرزند داشت انحضرت بنزد وی آمد و فرمود ای صدق آآن مبین که سپاه مصر اینک در حضرت تو فراهم است چون این لشکر با وطن روند سپاه کلدانیون مراجعت کنند و این شهر را با آتش بسوزند و خراب بگذارند صدق باروی زوی بر یافت و سخن او را باور نداشت لاجرم چون سپاه فرعون مراجعت کرد و ارمیا نیز از بیت المقدس بیرون شده بارض بنیامین آمد و در اینجا سکونت ورزید و صاریاس بن سالامیون بنیامین بنزد او شد و گفت ایما عزیمت ان داری که از اراضی مقدسه فرار کرده بسوی کلدانیون شوی هر چند انحضرت ابا نمود و فرمود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بدین در برای سکونت آمده ام پذیرفت و ارمی را گرفته بنزد مسند و بدو گاه صدقها آورد و ملک آکلی بود و حکم داد تا بجایش را
گرفت و خانه یوتانان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند و بدنی در محبس بستند و زنی صدقها بخت را طلب داشت از تنگای محبس
به پیشگاه حضور بار داد و گفت ای ارمی آیا بنازی از آسمان بسوی تو میسر می شود و می شود باشد بخت فرمود بلی محض بیایین ملک
خراب شود و تو بدست ملک بابل قلع و قمع شوی از نیروی که مرا محبوس داری صدقها در ششم شد و حکم داد تا دیگر باره
جانش را بگسین انداختند و فرمود روزی یکت کرده نان زیاده باوند چند در بنوقت صفا فاینا و خود و اولیا و سوار
که از ارحیان درگاه صدقها بود و عرض کردند که ای ملک آکلی بود و اصواب آنست که ارمی را از میان برگیری و خاطر از طرف
او آسوده فرمائی چه این سخنان که او گوید و غلبه کند بنون را با مردم باز نماید دل لشکریان مادر جنگ ضعیف شود و اگر روزی با
مضاف و همیزیت شویم صدقها با ایشان موافقت کرد و آن هر سه تن از خدمت پادشاه مراجعت کرده ارمی را در چاهی
عمیق در افکندند و نان و آب از روی غلغله کردند تا لامخ حبشی که یکی از ارحیان درگاه صدقها بود چون این خبر بشنید بگفت
پادشاه آمد و گفت ای ملک آکلی بود و اهر از خدای نمی پس بگری و چون ارمی را سپهری را به ملک میکذاری علی الحمله
لشقاقت ابد الامخ پادشاه از قتل ارمی بگذشت و او سه تن از کسان خود را بر پشت بر سر آن چاه آمد و رسیمانی فرو
داشت و انحضرت را از چاه بر آورده و دیگر بارش در بیت محبس جای داد و هم بدنی محبوس بود باز روزی صدقها او را
بنزد خویش خواند و گفت ای ارمی حقیقت حال و مال کار مرا با من بگوی ارمی فرمود اگر چه گفتم که مرا زبان نرسانی
حقیقت حال را با تو آشکار کنم صدقها سو کند یاد کرد که بروی خشم نکیر پس انحضرت فرمود که ای ملک آکلی اسرا بیل
اگر امان خواهی و سلامت جوی بدرگاه مختصر روی کن و امان بجواه و چون جز این کنی بختی بدین شهر دست خواهی
یافت و این بلده را با آتش خواهد سوخت و تو نیز اسیر و دستگیر خواهی شد صدقها سخن او را بصواب نشنود و انحضرت را
محبس فرستاد و همچنان در محبس میزیست تا سال چهارم سلطنت صدقها فرارسید در ماه پنجم سال که از اجبریان شغل
کویند حنا که یکی از جمله اجنبی کذب بود که وی را با خود حمل دست و بهرستان کرده بر سر ارمی آمد و انحضرت را از
مرد و آن طوفی چوب را از کردن او شکسته فرو ریخت از پیشگاه جلال خطاب با انحضرت آمد که ای ارمی با چنا
بگوی که اگر این طوفی چوب شکسته شد و از کردن من فرو ریخت در ازای آن طوفی آهن ساخته خواهد شد
و برای خدمت بختی در کردن آل اسرا بیل خواهد ماند ارمی این سخنان را باز گفت انگاه فرمود ای حنا یا علامت
انفعال آن باشد که هم بزودی تو اسرا بیل خواهی نمود و درین سال مرگ بسوی تو تا فتن خواهد کرد و ترا از میان بخت
گرفت و چنان شد که انحضرت فرمود حنا پس از دو ماه رخت از میان بیرون برد و اما ارمی همچنان در خانه
صدقها محبوس بود تا سال دهم سلطنت صدقها فرارسید سپهرم انحضرت که آنا نایل بن صالوم نام داشت روزی
در محبس از ارمی آمد و حاصل زراعتگاه خود را با ارمی بفروخت انحضرت اجناس از اسبلی بنوشت و خود مختوم فرمود
و باروخ بن نریا بن مانا او را خواسته آن بیل را با او سپرد و گفت خدای میفاید این بیل او را کوزه کلین بگذارد و در جای
مخوفه بار که حاصل کردم این زمین چیده خواهد شد و بدست کلاتیون دفع خواهد گشت و درین شهر خطه خدای حکیم بود و غایب
شد مردم با سیری خواهند داد و برین سخن گواه گرفت انگاه مردم از نزد او بیرون شده جانش را همچنان در محبس گذاشتند تا
چون سلطنت صدقها از دهم سال رسید در نیم ماه آب از حین سال چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بدست انحضرت

اینکه لامخ
مضیحه است و اول جمله
و انحضرت و لام و انحضرت
و هم و انحضرت و انحضرت

بنام
طبع مرز و خون
و انحضرت و هم و انحضرت
و انحضرت و انحضرت
کسور و انحضرت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بدست مختصر مفتوح شد و صدقاً استیکشت و بنو زولان خوانش را پادشاه بابل آل یهودا را با سیری بسوی بابل برد و بقایک مردم را که از مساکین بودند عارض یهودا بگذاشت تا بزراعت و رعیتی مشغول باشند در یوسف سخنان ارمیا را بعضی مختصر رسانیدند که آنحضرت پیوسته مردم را بخدمت بابل ترغیب میفرمود و غلبه او را با نیکو گفت در حال یفرمود تا آنحضرت بدرگاه آوردند و جنابش را نیک گتم و محترم داشت و روی بنو زولان کرد و گفت ارمیا علیه السلام هر چه از پیش خبر داد همه با صحت معزول افتاد اکنون سرافراز نیست که خاطر وی انیسیج در رنج شود و آزرده باشد جنابش را آسوده بگذار و سخنانش را در امور استوار بدار پس بنو زولان یفرمود مختصر آنحضرت را از مجلس بر آورده در میان قبایل عی واه و با ارمیا گفت اینک خود و لیا بن شیکام بن صافان از جانب مختصر برآل یهودا حاکم است اگر خواهی در این یهودا بنزد وی خوش باش و اگر خواهی بمن بارض بابل آئی و این نیز من پسندیده تراست چه خدمت ترا نیکو خواهم نمود و ترا بزرگ خواهم داشت ارمیا از رفتن مملکت بابل تعاضد و رزید و سکونت در ارض یهودا را راجح شمرد پس بنو زولان تخته چند در حضرت ارمیا پیش داشته جنابش را بنزد خود و لیا گذاشت و خود در خدمت مختصر بسوی بابل از مبنوی چون حکومت خود و لیا معلوم گشت و مردم از دور و نزدیک شنیدند پراگندگان آل یهودا در خدمت او گرد آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند تا ملک بنی عمون بدان سر بود که فرصتی کرده خود و لیا را بقتل آورد پس اسمعیل بن ناتی که نزد لیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه خود و لیا شوی اگر توانی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن پذیرفته بدرگاه خود و لیا آمد و دوستان او از اندیشه اسمعیل آگاه شدند صورت حال را بعرض وی رسانیدند یونان کار با دین انجمن حاضر بود روی با خود و لیا کرده گفت اگر رضت دهی اسمعیل را از میان برگیرم پس از آنکه ترا بقتل آرد آل یهودا را بر اندازد و خود و لیا گفت حاشا این سخن کذب است که با اسمعیل بستهاید و ما دام که از وزیانی نرسیده جلوت او را کیفر نوان داد لاجرم اسمعیل بسلامت برست و چون سه ماه ازین قصه بگذشت قستی فرصت بدست کرده باده بن از مردم خود بیک ناگاه بجای خود و لیا آمد و او را بکشت و هر تن از آل یهودا و کلدانیون که با او کجیت بودند هم با او بکزدانید و بقایای سبا یی آل یهودا را برداشته از سیفا فرار کرده یونان بن کار با چون این خبر شنید لشکری فراهم کرده از دنیالی او تاخت و در غابا و ن با و بر رسید مردم که با اسمعیل بودند چون لشکر یونان را بدیدند و غلبه او را میداشتند از کنار اسمعیل دور شده بدو پیوستند اسمعیل ناچار با هشتاد تن فرار کرده بارض بنی عمون رفت و یونان با بقایای آل یهودا به بیت لحم آمدند و سخت آنحضرت را سزاگ بودند چه سم داشتند که ملک بابل بکافات کرد اسمعیل برآل یهودا حرم نکند و بکنه را از اهل طغیان باز نماند و چون خود و لیا قناعت مردم را از پای در آورد در یوسف آل یهودا بدان شدند که بارض مصر فرار کنند و از شر مختصر آسوده نشینند یونان با میران سپاه بخدمت ارمیا شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم غریت مصر کرده اند تا از شمیر مختصر بسلامت باز آورین اندیشه برای چیست ارمیا علیه السلام معلی طلب داشت تا حکم خدای را معلوم کرده بدیشان باز نماند پس از ده روز بنزد انجاعت آمد و گفت خدای میفرماید ی آل یهودا در ارض خویش سکونت و رزید و آل بابل بر سزاگ بسا شد که من شما را حراست خواهم کرد و محوطه خواهم داشت اما اگر بزمیج سرور شوید از قتل و مجازات نخواهید یافت و پادشاه بابل از دنیالی شما خواهد شتافت و شما در معرض پلاک خواهد آورد یونان بن کار با

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواتر

در خواب بنام اسامی سبع رجال آل یهودا با آنحضرت گفتند که جز تو کذب است و ما درین زمین با کس نیستیم گفت از خواب
 درجا خواهم بیدارم و از آن پس هر چند پیشتر بفرمایم شد خدای ما را از دخول مصر منع فرموده و اینک فغان ترا هستم
 تا ایم این گفتند و آل یهودا را کوچ داده و وضع و شریف وزن و مرد را بسوی مصر روان ساختند و او میا و بار و رخ
 علیها استقام را نیز با خود بردند و طی مسافت کرده بملکت مصر درآمد و با ارض فتناس فرود شدند تا گاه از حضرت ذوالجلال
 خطاب با او میباش که ای اریا بکیر چهار سنگ و در بر آن خانه که معین فرمایم مد فون ساز و با آل یهودا بجوی که مختصر
 بدین ارض خواهد شافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و پیش درین ملک در خواهد زد و آل یهودا را در معرض قتل می
 در خواهد آورد و تخت او را درین زمین نصب خواهند کرد چنانکه چهار پایه آن تخت بر زباین چهار سنگ خواهد بود
 که من در زمین پنهان داشتم پس اریا بر حسب الهی بجلد را بگرد و با خلق بخت و آگاه که مختصر مصر درآمد
 چنان کرد که آنحضرت فرموده بود و عقرب آن قصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی
 ظهور عمر و بن عامر و بنی چهار هزار و شصت و شصت سال بعد از مبعوث آدم علیها السلام بود

۴۸۲۰

عمر و بن عامر و بنی اگر چه از جمله ملوک محسوب شود لکن چون قصه عزابی سبیل عرم منوط بشناختن وی است شرح حال
 او مرقوم می افتد نسب وی با حمیر منتهی شود که شرح حالش در بابیت حال ملوک بین مذکور شد و باز نموده آمد که بنی
 بین و ملوک فغانی و قبایل قضا و حدان و صحنی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سنان بن یثرب بن یثرب بن فغان
 میرسانند علی بجه عمر و حکومت ارض سنان و ناریت داشت و در حضرت ذوجیش پادشاه بین اظهار اقتیاد و فروتنی
 میفرمود و فرمان او را مطیع و متقاد بود و از نیروی او را مرقیایا لقب داده بودند که چون جامه بزد او آوردند می و در پیش
 کریان از اندک پاره ساختی و این کنایت از آن بود که دیگر از آن جامه پاره شده پوشیده نشود بلکه بخشد آید
 از نیروی که فرق یعنی پاره کردن جامه است او را مرقیایا خواندند و او شصت سال در دنیا عمر یافت و از نیمه چهار
 صد سال حکومت میا و مارب داشت و ملوک بین با نبوت ملازم مذمت بود و دیگر قضای او در جزای سبیل
 مذکور خواهد شد و او پدر ملوک فغانی است چنانکه باز نموده شود انشاء الله تعالی

ظهور عدنان چهار هزار و شصت و شصت و یک سال بعد از مبعوث آدم علیها السلام بود

۴۸۲۱

عدنان پسر تواد است ذکر نسب شریف او را تا آؤ در خانه قصه اسمعیل بن ابراهیم علیها السلام مرقوم داشتیم و نام
 مادر او تلباس است که نسب با یثرب بن فغان رساند تا مادر شد و شهادت و فروغ نبالت و نبالت در ایام کودکی
 از جنین مبارکش مطالبه میشد و گاه بنان عهد و مخیم ایام باز میگفتند که از منشی شخصی باو بدید که جن و جنس را
 در جنس طاعت فرو کرد و از نیروی جنش را دشمنان فراوان بود چنانکه منشی در بیابان شام هشتاد و نه هوا
 دلبر او را تنها یافتند و بقصد وی شافتند عدنان اسب برانخت و با آن جلد پیکار کرد و چنانکه اسبش کشته شد همچنان
 پیاده با اسب طاعت طبعی ضرب مشول بود تا خود را بدان کوهی کشید و عادی از دینالی می می برد و
 می ناخنند تا گاه دستی از کوه بدر شده که بان عدنان را گرفت و بر رخ کوه کشید و با کوهی صیب از کوه بر
 آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند این نیز از مجازات پیغمبر خدای سلی الله علیه و آله بود علی ایضا عدنان چون
 مجتهد رشد و قیاس رسید و متوجه شد و قبله کشید آمد چنانکه با کتب علماء عدنان شریف و قبایل بر علم او

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و مقادیر بودند چون بختصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس به پرداخت تیغیر بلاد و اقوام عرب را تقسیم داد و چون از غربت وی آگهی یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عابرو بنی جرهم بن یقطان چند آنکه مرد جنگی بود و طلب و این قابل در یک مصلحه سکونت داشتند و ذکر نسب ایشان از این پیش از منوره ایم مع القصه سپاهی بزرگ از این دو قبیله بنزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی ببعید نیز گرد آمدند پس لشکری بزرگ برآراست و در برابر بختصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشتن و کوشش بسیار چهرگی و غلبه با سپاه کلدانیون افتاد و لشکر عرب بهزیمت شدند و غنای کثیر عرضه تیغ و نیز آمدند عدنان بسلامت بدر رفت و در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر تیغیر لشکر پرداخت و پراکندهگان سپاه را گردآوری کرده امیدوار ساخت و با بختصر کشت و دیگر جنگ در انداخت و لشکریان وی چون شیر زخم خورده مجروح شدند و چنانکه توانستند بکوشیدند هم درین کشتن غلبه با بختصر بودند و از مردم عرب بکشت که دیگر مجال نداشت برای عدنان و مردان او مانند لاجرم هر بن بطرفی که بخت و عدنان بافرز خود بسوی یمن شدند و آن مامن را وطن فرمود و در اینجا بود تا رخت بسیاری دیگر برد مع القصه عدنان را ده سپه اول متقد دوم عت ستم رب چهارم ضحاک پنجم مذشیم عدن که شهر عدن در ساحل بحرین واقع است منسوب بدوست هفتم نهم آنیم اودهم غنی اما عت بن عدنان دختر اشعر بن قبت بن اود بن زید بن منیع بن عمرو بن عریب بن یثجب بن زید بن کنعان بن سبأ را بزرگی گرفت و باین خویش و ندی در میان قبیله اشعر بن یثجب ماند تا برود و دیگر اولاد عدنان در یمن بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت پست و عدنان از اجداد بزرگوار و پیغمبر آخر زمان است و در نسب شریف آنحضرت تا عدنان هیچ اختلاف نسبت با قال سول الله صلی الله علیه و آله کتب لنت بون من علی فوق عدنان علی بجمه چون عدنان از جهان برفت آن نور روشن که از حسین مبارک او درخشان بود از طلعت فرزند او متد طالع شد و این نور همیون بر وجود پیغمبر آخر زمان دلیلی واضح بود که از صلبی میشد چون آن نور پاک مجدداً انتقال یافت و بختصر نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند از مبارک و بار و علیها السلام کس بطلب متد فرستادند و جنایش را در میان قبایل عرب آوردند اما متد بن عدنان را کتبت شریف ابو قضا به بود جمالی و لکس و باز وی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حیطه یمن به بلده هجران آمد که هم اسم از قضا یمن بود و در هجران با افی جرمی که در علم کلمات مهارتی تمام داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم مصداقت و مصافاة میزیستند و در گاه افی نیز در هجران مطاف اعظم و اشرف بود اگاه که ارمبا و بار و علیها السلام متد را طلب داشتند افی را وداع کرده بمیان عرب آمد و سالار سلسله کشت و از وی چهار پسر باوید اول قضا به دوم ترا ستم قضا به چهارم ایاد و نهمان منذر که ذکر حالش خواهد شد از اولاد قضا به معبود علی بجمه پسران معد بسیار شجاع و دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فرا همسم کرده بر سر بنی اسرائیل تاختن میبردند و از اسباحت مرو و مال اسیر و و شکری می ساختند و جنگهای سخت با ایشان می افکنند و پیشرفت قرین فستج و نصرت بودند تا کار برآل یهودان تک شد و خدمت ارمبا و عزرا د دیگر پیغمبران خود رسیده اسد عا کو که انبیای بزرگوار و در حق اولاد معد دعای گنبدند و ایشان را از روی زمین برانداختند چون پیغمبران خدای خواستند برین مهم اقدام فرمایند خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی بطور خواهر رسیده که با

در این کتاب از تاریخ هجرت

فتح خون و سکون
جیم و رای معد تا
وزن ۲

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

اینجا برای او پدیدار کرده ایم پس اینها علیهم السلام لب بستند مع القصة چون معاذ از جهان برفت آن نور روشن
 از جبین فرزندش نزار طالع گشت و نزار بن معد رئیس قوم و زحیم قبیله گشت و نام مادر وی معاذ بنت جوش بن مدی
 که نسب قبیلہ بنی جرهم رساند و کتب شریفش ابو ربه است انگاه که نزار از مادر متولد شد و از بارقه آن نور شریف که
 در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر زمان از نسل وی است معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفتند که مال خود را
 فسخ نمودی و اصراف فرمودی معد در جواب گفت که و الله سنوزانگ می شمارم و چون نزار لفظ یعنی اندک است
 آن طفل به نزار نامیده شد و چون بزرگ شد رسید و بعد از پدر در عرب منتر گشت چهار هزار وی پدیدار گشت اوکل ربه و
 انار شتم مضر چهارم ایاد تا از انار دو قبیله بادی آمدند اول خشم دوم بجیل و جریر بن عبد اندیکلی که از صحابه پیغمبر است نسب
 باین قبیله رساند و این دو طایفه به مین شدند و باطل مین مختلط آمدند و هم ایاد قبیله معروفی است که با یاد بن نزار
 منسوب است و قش بن ساعدة الایادی که از حکمای عرب است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم از بن
 قبیله است و از ربه و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شدند چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب میرند و در فضیلت این دو
 همی پس است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تشبوا مضر و ربه فاینها مسلمان و از بن پشتر در نام و نسب قبایل قلم
 زدن از قانون این کتاب مبارک پرون است علی بجه از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلک اجداد پیغمبر مختص
 و انگاه که نزار را اجل محتم نزدیک شد از میان بادی با فرزندان بکه مستبرک آمد و حالش چون از صحت بخت فرزندان را
 طلبید هوش نشاند و اموال خویش را برایشان قسمت فرمود از جمله خیمه که از ادیم سرخ بود و مقداری از زر سرخ
 و چیزهای دیگر که مانند آن بود و رنگ حمری داشت بمضر تقویض فرمود و از بیروی او را مضر اسیرانامیدند و ایاد
 و خیمه سیاه و هر چه بدان مانده بود بر ربه حاکم کرد و او را ربه الفرس خواندند و کوفندگان خویش را با خادی بنیو
 از اشیاء دیگر بایاد گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و برخی دیگر از آلات و ادات مجلس بهره انار داشت و فرمود
 چون من از جهان شدم بتایای متروکات مرا هم بدینگونه قسمت کنید و خاطر یکدیگر رنجه سازید و اگر در میان شما سخنی بگو
 شود که حاکی لازم افتد از اینجا بخوان سفر کنسید نیز دافعی جرهمی که با معد پدر من میرینه گشت و مردی کا بن و دانا بود و نگار
 کار شما بختونست اینجا مدور رخ سخن کند چون نزار رخت از جهان برست و در میان فرزندان او در بخش کردن اموال کار
 قال اینجا میدنا چار هر چار بار سفر بستند و از که متبرکه پرون شده عفت بخوان فرمودند در راه شترسواری با ایشان
 باز خورد و با وی گفتند از کجا میری گفت شتری با و ده نموده و ضایع کرده ام میروم تا کشده خویش را بیام مضر گفت
 شتر تو را چشم راست کور بود گفت بلی ربه گفت که از دست راست شل بود گفت بلی ایاد فرمود آن شتر دوم پر
 داشت گفت بلی انار گفت رمنده و مردون بود گفت بلی دیگر بار مضر سخن آمد و فرمود یک نعلت بار آن شتر چنان
 و ان دیگر شد و ربه گفت بر سر بار آن شتر زنی سوار است و ایاد گفت آن زن استن است و انار گفت آن شتر
 یک دندان شکسته دارد آن مرد اینجا را نیز گفت بصدق بود و با وی گفتند هم از بن راه شتاب که از اخوان
 بافت مرد شتر سوار بفرموده ایشان نعتی برت و از شتر کم شده اثری ندیدیم تعجیل مراجعت کرده بخدمت مضر و نزار
 میوست و گفت جانان از شتر من جز شمارا خبر نداشت ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلا شتر نرا ندیده ایم انار گفت
 هرگز این سخن را از شما سخا هم پذیرفت و چون بکین بود و بیروی مجادل با ایشان نداشت همراه استخاعت بخوان

قصه اولاد
 نزار و کشت
 ایشان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آمد و مضروب برادرانش بجایه افغی جری فرود شدند افغی بخدمت ایشان پیوسته از زحمت سفر و مشقت راه باز
پستی بسزا فرمودیم از کرد راه مرد شتر سوار بر سید و در خدمت افغی معروض داشت که امروز در بخران رسیدیم و در
بنی جری هم توفی بخشید و او من بدو انگاه برسوم همان نوازی پردازد و فتنه شتر کم شده و سخنان فرزندانش
باز گفت مضروب برادرانش با او سوکنند یا دگر دند که ما هرگز شتر اینم در اندیده ایم افغی بخت پس این نشان انگاه
دانستید که با وی بیان کردید مضرب گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که هم راه از طرف چپ چیده بود
و هر گاه که بر سوی راست بود آفت نداشت و چون بر یکجانب موران کرد بودند و بر جانب دیگر ملسان گمان
بردم که بر کیوی روغن حمل وارد و دیگر سوی شده چه مور و کس را بار روغن و اکنون کار راست و ربه گفت من
از آن گفتم دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست از بر زمین یا فتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت
آن سوار است چه در جانی نشان پائی یا فتم کفی از خاک آن قدم برداشته بودیم در حال میل خاطر من بسوی
زنان شد یا و گفت من از آن دانستم آن شتر دم بریده بود چه شتر از عادت آن باشد که هنگام سرکین
انداختن دم بجنبانند و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرکین این شتر در یکجای جمع بزیار آمده بود
و از آن گفتم از زن که بر آن سوار است استی است که هنگام برخاستن از اسب که پیاده شده بود هر دو
دست خود بر زمین نهاده بود از اثر کفهای او دانستم که اینها راست انما گفت رمند کی آن شتر از آن معلوم
بود که علف بنوه را همه با بحال خود گذاشته بر گاه اندک چیده بود و شکستگی دندان از ابدان معلوم
کردم که بر هر دست یک که دهان آلوده بود با اندازه یک دندان گاه سالم داشت چون افغی این سخنان را
از دست فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را از پی کار خود برانداخت و انجم و تکریم فراوان بنوه
در حجره خاص بنشانند و شاه نگاه تزیین متاعها کرده بخدمت ایشان فرستاد و خود به نهائی از پس در باستان انگاه
اولاد نزار را اصغا فرماید و خیالات ایشان را باز داند ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر کشیدند ابداً
انگور این شراب در کور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضرب گفت کوشش این بزغال از شیر
سگ پرورده باشد ربه گفت اگر چه افغی نسب خود را با جری هم پیوندد اما از مطبعی زادگان است انما گفت و هر
کار ما را بر استی خواهد گذاشت و قیمت اموال بر ما نیکو خواهد کرد افغی چون این سخنان بشنید روزگار بروی
دیگر کون گشت و بدانت سخنان ایشان جز برای معر و غبت نداشت نزد آمد و او را با تیغ حدیده بفرمود
و حقیقت حال معلوم کرد و انگاه بشرا بدار گفت که این خمر از کجا آوردی وی نیز از تاناکستان آن که در کورستان بود
نشانی بخت و چون از کباب پرسیدیم گفت آن بز که این بزغال بزاد و در چکال کرک قناد و این بزغال با شیر باد
سگی توانا گشت پس تیغیل نزدیک همان آمد و گفت باز کوئید تا این را از با چگونه بر شما معلوم شد ابداً
گفت از خوردن خمر همه سرور و جوهر و دمار از نوشیدن این شراب جز اندوه و مکرده حاصلی نبود و دانستم
که ناک آن از کورستان دمیده مضرب گفت در خوردن این کباب ما همه مانند سگان لقمه از همس دی ربودیم و غضب
و غفلت در هم میگرستیم چون بیک نظر کردیم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تمام داشت دانستم
که با شیر سگ پرورده باشد ربه شکرکین سر بریزد و گفت از انگاه که ما بد بخیرت آمده ایم سخنان افغی

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

از آب و نان بوده و گاه گاه نیز از پس در ستراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگ زادگان بدین دو صفت نه از نشوند بلکه این کاری پدران و مطیع زادگان است افنی در صبر و حیرت فرمودند و اموال ایشان را بر استی چنانکه انرا از فطانت وی در یافته بود قسمت فرمود و ایشان را مقتضی المرام با وطن باز فرستاد و همه با هم نیک بنشینید اما مضر بن نزار رسید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و سسوان در ترویج دین حضرت ابراهیم علیه السلام روز میگذاشت و مردم را بر راه راست میداشت و چون عنکبه را بر زنی گرفت که هم سن با عدنان بن اذکر از وی دو سپر آورد و نخست لباس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله است و قوم عدنان که هم از و قابل بسیار است آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را پیش خواسته بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با الیاس است و گفت
 مَنْ يَرْزُقُ شَرًّا يَجْعَلْهُ نَذَامَةً وَخَيْرًا يَجْعَلْهُ عَاقِبَةً عَلَى الْمَكْرُوهِ يَنْجُو بِهَا نَفْسًا وَاصْرِفْ عَنْ مَطْلُوبِهَا فَمَا أَفْسَدَ مَا
 وَكَوَيْدًا وَلَيْسَ كَسَّ كَأَهْنِكَ حُدًى رَأْبَرَى شُرَانَ خَاذِلَ فَرْمُودَ مَضْرُوبًا مَا الْيَاسُ بْنُ مَضْرُوبًا زَبَدًا وَرَمِيَانِ
 قَبِيلَ بَزْرَكِي يَافَتْ جَانِكُمْ أَوْرَاسِيَةَ الْعَثِيرَةَ لَعَبَ دَادَنَدَ وَاسُورَ قَبِيلَ وَمَهْمَاتِ بِيْشَانَ بَصْلَاحَ وَصَوَابِ بَدَالِيَسَ
 فَصِلَ مِيَا فِت وَنَا اَزْوَكَ نَوْرَبُومِي مَ اَزْشَيْتَ اَو اَمْتَقَالَ يَافَتْهُ بُو دَا كَاهِي اَزْصَلْبَ خَلْشِ زَمَرْتِ سَبْجِ شَنِيدِي
 عَلِي الْجَلَّةِ الْيَاسُ لِيْلِي وَخَرَّصَلَوْنَ بَنَ عِمْرَانَ بَنَ الْحَافِ بَنَ قَضَاعَةَ مِثْنِي رَاجِبَالَهُ كَلَجَ دَوْرَدَه اَزْوَكَ سَهْ سَهْرَبَادِي دَوْرَدَه
 اَوَّلَ عَمْرٍو دَوْمَ عَامٍ سَتَمِ عَمِيرًا وَچُون سَهْرَانَ وَي سَجْدَ رَشْدَ وَبَلُوغَ رَسِيدَ رُوزِي عَمْرٍو عَامَرَبَا بَا دَر خُو دَلِيسِي لَهْجَا
 دَر فَرَسَنَدَ نَا گَاهِ خَرَكُوشِي اَز سَهْرَاهِ بَجَنَسِيْدَ وَبَكِيْوِي كَرَحِيْتِ وَشُرَانَ اَز خَرَكُوشِ بَر مِيْ سَدَنَدَ عَمْرٍو عَامَر اَز وَبَالِ
 اَن نَا خَن كَرْدَنَدَ عَمْرٍو نَخْتِ اَز اَبَا يَافَتْ وَعَامَر بَر سِيْدَ وَخَرَكُوشِ رَا صِيْدَ كَرْدَه كَبَابِ سَاخْتِ لِيْلِي رَا اَز بِيْخَالِ سَهْرَوِي
 وَعَجِي رُوي دَا دِشَن جَمِيلَ بَزْوَكَ الْيَاسِ اَدَ وَچُون رَفَارِي بِيْجَنَزَ دَا شَت الْيَاسِ بَا زَن كَفَتْ مَالِكِي اَتِن تَحْمِيْقِيْنَ
 چَه خَنْدَه اَزَا كُوْنِيْدَ كَه رَفَارِي بِيْجَنَزَ وَجَلَالَتِ بَا شَد لِيْلِي كَفَتْ هِمِيْشَه بَر اَثَرِ شَا بَه كَبَر وَكَبَر بَا فَنَدَمَ زَنَمَ اَز سَهْرَوِي لِيْلِي
 اَو رَا خَنْدَفَ نَا مِيْدَ اَن قَبِيلَ كَه بَا الْيَاسِ سَبْ مِيْرَدَنِي خَنْدَفَ لَعَبَ يَافْتَنَدَ وَ اَز سَهْرَوِي كَه عَمْرٍو اَن خَرَكُوشِ
 بِيَا فَتْهُ بُو دَا الْيَاسِ اَو رَا مَدَرَ كَه لَعَبَ دَا وَچُون عَامَر صِيْدَ اَن كَرْدَ وَ كَبَابِ سَاخْتِ طَا بَجَه نَا مِيْدَه شَد
 وَچُون عَمِير اَدَرِيْنَ وَاقْعَه سَهْرَدَر لَافَ دَا شَت وَطَرِيقِ خَدْمَتِي نَهْ هِمُو دَه بَقْعَه مَلَقَبَ كَشْتِ اَتَا سَهْمَبَر صَلِي اَتَدَ عَلِيْهَ وَ اَتَدَ
 اَز نَسْلِ مَدَرَ كَه بُو دَ عَلِي الْجَلَّةِ فَرَزْدَانِ الْيَاسِ اَو لَادِ بِيَا رَا وَرْدَنَدَ وَر مِيَا نَا بِيْشَانَ رَسْمِ بَتِ پَر سَتِيْدَنَ عَظِيْمَ
 اَشْتَار بَا فِت چَانَكَه عَمْرٍو بَنَ لُحِي بَنَ مَقْعَه كَه پَدَر خَرَا حَه اَسْتِ وَفَتِي اَز مَكَه مَبْرَكَه بَارِضَ مَارِشَدَ وَ دَر اَسْجَا كَرُوْجِي اَبْتِ
 پَر سَتَانِ دِيْدَ اَن صَفْتِ رَا سَنُوْدَه دَا شَت وَ اَزَا سَجَا حَتِ صَسْمِي بَجَوَا سْتِ تَا سَجَا نَهْ خُوْشِي اَكْرَدَ وَ اَزَا پَر سَتِشِ
 كَنْدَا سَجَا حَتِ بَنِي بَا وَا دَا دَنَدَ وَ اَزَا كَرَفْتَه بَزْمَنِ بَطْلِي اَوْرَدَ وَ بَطْلِي نَامَ كَنْدَا شَت وَ مَرْدَمَ رَا بَه پَر سَتِشِ اَن بَا زَا دَا شَت وَي
 اَوَّلِ كَسِ اَسْتِ اَزَا وَا لَادِ اَسْمَعِيْلَ عَلِيْهَ سَلَامَ كَه كِيْشِ بَتِ پَر سَتِيْدَنَ كَرَفَتْ وَ اَزْپَا وَ بَطْلِي بَنَ مَدَرَ كَه دَر مِيَا نِ
 پَر سَتَانِ شَدَ وَ صَسْمِي كَرَفْتَه اَزَا سَوَاعِ نَامَ مَضْرُوبِيَانِ قَبِيلِ عَرَبِ اَوْرَدَ وَ كَلْبِ بَنَ وَ بَرَه كَه قَضَا
 سَبْ دَا شَت هِمِ بَطْلِي فِت وَ بَنِي كَرَفْتَه اَزَا وَ دَا مِيْدَ وَ مَرْدَمَ رَا بَه پَر سَتِشِ اَن دَعْوَتِ مَنُوْدَ وَ مَرْدَمَ عَلِي وَ نَزْجِ
 خُو دَر اَبْغُوْثِ نَا مِيْدَنَدَ وَ عِبَادَتِ اَزَا خَسِيَا رَ كَرْدَنَدَ وَ مَرْدَمَ هِمْدَانِ كَه سَبْ كَهْلَانِ رَا سَا خَنْدَ وَ دَر نَوَاحِي بَنِ
 سَاكِنِ بَا شَدَ صَنَمِ خُو دَر اَبْغُوْثِ نَا مِيْدَنَدَ وَ سَمِيْعَ بَنِ نَا كُوْرَبَنِ عَمْرٍو بَنِ بَعْضَرِ بَنِ ذُو الْكَلَاخِ الْاَكْبَرِ هُو يَزِيْدَ بَنِ نَعْمَانَ

خند
 طبع غای معجزه
 ساکن و دال صمد
 مفتوح و فا

بیت
 شمع
 اسمعیل

و فایع بعد از مسطور آدم تا هجرت

که در نواحی بین دین داشت بمسواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او را از نیروی ذوالکلالع الاصفری نامیدند
چنانکه بیشتر قبایل و آل حمیر بدو گرد آمدند و خنثی شدن را سرنام نهاد و مردم را بعبادت آن ترغیب نمود و قبیله
عادت بن قضاة علم انس را گرفتند و فرزندان طکان بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس سکنی بسیار طویل
در بیابان نهادند و انرا سعد لقب دادند و به بنایش و ستایش آن قیام فرمودند و اساف و نایله را در موضع مرغ
وضع کردند چنانکه در خانه قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند و اوس و خزرج
در یرب طاعت منات کردند و همچنان قبایل دوس و خثعم و یحید ذوالمخلص را داشتند و مردم جبل علی قلنس را برافزاشتند
و بنی ربه که نسب با تمیم رسانند بنی بدست کرده و تجانم برای آن بساختند و آن بنکده را رضانا میدند و همچنان
هم قبیله بنی کرفه و بت پرستان آغاز بدینا نگاه که دولت اسلام قومی شد و پیغمبر آخر الزمان هم ایشان را از چنان
کردار زشت بازداشت چنانکه خدای فرماید وَلَا تَذَرْنِی وَاَوَّلَاسُوءَاقًا وَلَا یَتُوبُ وَتَتُوبُ وَتَسْتَأْذِنُ کَثِیرًا
و هرگاه آن مردم بفرزندی سخت در بر اصنام شده برای صیانت مسیح کردند و چون باز آمدند میسم سخت
مسح از او واجب گردید و از آن پس چشم بدیدار اهل بیت خویش گشودندی اما مدرکه بن الیاس چنانکه مذکور شد
نامش عمرو است و نقشب مدرکه و کنیتش ابوالمذیل و سلمی بنت اسد بن ربه بن نزار بن معد را بنی بکرفت و از وی
دو فرزند آورد یکی خذیمه و دیگری بنی از بنیل قبایل بسیار بادید آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل خذیمه
بطنور آمد اما خذیمه بن مدرکه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود اول کنانه دوم هون ششم
و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بود و از ایشان قبایل بسیار بطنور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه
مشهورند و پیغمبر از نسل کنانه بود اما کنانه بن خذیمه کنیتش ابونضراست چون بنی قبایل عرب گشت در خواب با او
نمودند که بتره بنت مرثد بن طایفه بن الیاس بن مضر را برنی بگیر که از بنی وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم پسر
خواب بنید یافته بتره را خواستاری نمود و بچانه آورد و با وی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نصر دوم ملکیم
طکان و همچنان با او دختر شوید بنی الخطریف را که از قبیله از و بود بجایه کالج و را آورد و از وی پسر می نمودند و او
عبد منات نام گذاشت و از جمله این پسران نصر در ملک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و فرشی لقب نصر است چنانکه
در جای خود گفته شود که چگونه بن نام بر وی افتاد و شرح اولادش تا بطنور پیغمبر نیز مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی

۴۸۲۲

طنور باروخ علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و دو سال بعد از مسطور آدم بود

باروخ علیه السلام پسر زباین ماسا او باشد و چنانکه از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پدر او زباین نیز از پیغمبران
بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ بابای موعده و اله و ایمی مملو و او و خای نقطه دارد لغت عبری
معنی مبارک است آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود از نیروی شرح حال او پیغمبر

ارمیا مسطور است و یکرنگ را برپنداخت با روح و ساریای پیغمبر

که شرح حالش گفته خواهد شد برادر بودند

۴۸۲۳

طنور مجیه علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و سه سال بعد از مسطور آدم بود

مجیه علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ مجیه فتح میم و حای معده مفتوح و سین بی نقطه کسور و یانی

